

# بنیاد مطالعات ایران

## برنامه تاریخ شفاهی

خانم فریده فرجام

بنیاد مطالعات ایران

FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES

برنامه تاریخ شفا هی

\*\*\*\*\*

صاحبہ شووندہ : خانم فریده فرجام

صاحبہ کنندہ : خانم مهناز افخمی

۲۳ مارس ۱۹۸۸

بتردا - مریلند

فهرست مندرجات مصاحبه، خانم فریده، فرجام

صفحه

موضوع

سوابق خانوادگی، شروع به فعالیتهای هنری، سوابق کاری و سیاسی پدر و سوابق  
خانوادگی مادر، ۱ - ۶

خاطراتی از سیدحسن تقی زاده و مظفرپیروز، فعالیتهای سیاسی خانواده، خاطرات  
از مؤسسه فرانکلین و نقش فرهنگی آن، خاطراتی از بیژن مفید، گسترش ادبیات  
کودکان در ایران، تنشهای میان روشنفکران و نیروهای امنیتی، ۱۵ - ۷

خاطراتی از سفربه اسرائیل، عقائد سیاسی روشنفکران، درباب کانون نویسندها، ۲۱ - ۱۵

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان و روابطی با روشنفکران مخالف حکومت،  
خاطراتی از انقلاب، واکنش مصاحبه شونده به جنبه‌های اسلامی انقلاب، تجربیات  
با واکنش‌های دیگر کشورها به انقلاب ایران، ۳۷ - ۲۲

خاطرات برخوردهایی با ابوالحسن بنی صدر، واکنش‌های دیگر روشنفکران به انقلاب،  
دلائل حمایت زنا برای انقلاب، خاطره اشغال دفتر ساواک و دفترتیمسار نصیری  
بعد از انقلاب، همکاری در تهییه، فیلمهای سیاسی پس از انقلاب، ۴۱ - ۳۸

جو سیاسی ایران پس از انقلاب، خاطره سفربه کردستان در همراهی بنی صدر و بحث  
با او، روی گرداندن از انقلاب و زندگی در تبعید، ۵۱ - ۴۲

سوال : خاشم فرجام پگذارید از اول بچگنی تا شروع کنیم. شما کجا پدشیا آمدید؟ کی حدوداً؟

خاشم فرجام : کجا پدشیا آمدش؟ من را هم که میخواهید، دیگر. لاید حدوداً. این رژوهه را من آوردم که اینجا هست که اقلاً یک خطی چلوی چشم باشد. حالا این وسعتها یک چیزهایی است. من توی تهران پدشیا آمدم، دیگر. یعنی الان ۵۲ سالم هست. دی ماه ۱۳۹۲ پدشیا آمدم. چقدر پچگیم مهم است؟ یعنی چطوری؟ یک وضع خیلی قاطعی و پاتی بود. مثلاً آن موقعی که کوچک بودم. چنگ بود. آن خیلی مهم بود در زندگی سیاسی ایران نمی داشم.

سوال : چند تا خواهر و برادر پویید؟

خاشم فرجام : ما ۵ خواهر بودیم. یعنی اول ۴ تا بودیم. بعداز ۲۰ سال یکم شدیم ه تا. که اصلاً همه مان وحشت کردیم که این دیگر چی هست. هیچ شی داشتیم. عادت نداشتیم که چکار می کنیم. یک ماجرا خیلی خصوصی است. ۵ تا هستیم. همه مان الان در سراسر دنیا پقول روزنامه شویمها پخش هستیم، دو تا اینجا هستند، امریکا هستند. دو تا هستند. یکی در آلمان است. آن خاشواد من تقریباً فقط پدرم ماده در تهران. او هم یک روابط عاطفی دارد اول ها کتابخانه‌اش که دو هزار کتاب دارد همیشه کتاب داشته. اولین چیزی که الان از ایران خارج کرده کتاب بوده. یعنی من پچه که بودم به جای قصه و اینها بهایم پرایم مثلاً فرانخی میستادی را می گفت. می گفت باید پنهانی مثلاً آن "پا کاروان حله پرفقیم زمیستان ~ با حله تنیله زدل بانه زجان" را... من ایشرا ۸، ۹ ماهه بودم پادم بود و همیشه فکر می کردم که این فرانخی میستادی چه چی دارد می گوید؟ با حله تنیله زدل بانه زجان از کجا رفتند؟ او که همین ایران بوده، میدانید. بعد قصه‌ای که بود و برای من که بچه بودم خیلی با شمک بود این بود که وقتی این شعر را خواندش شاه (اسب های سفید توی آن مرغزار ول کرده بودند) گفت آقا چنان من بتو مقتی چیز شی دهم، پول شی دهم، گفت آقا مقتی چه هست؟ من پرایت شعر گفتم. گفت نخیز، اگر تو اشتی هرچقدر از این اسبها را پدست بیاوری مال تو. او هم پچه دهانی بود. پریید سوار اسب شد، دستارش را باز کرد و اینها را مثل کاپوی های امریکائی کرد و با شایست پاهوشی کردشان توی یک غار. حالا من شی داشم عربی اش چقدر است ولی کلی شوت آنجا چیز کرد واز آنجا شد پولدار. بعد من همیشه توی ذهنم فکر می کردم که چرا شعرای ایران همیشه باید پرای پادشاهان حکام شعر می گفتند. ما شاعر مستقل داشتیم یا نه؟ پناظر شما داشته‌ایم؟ که پستگی نداشته باشد به حاکم؟

سوال : نه یک دورانی بوده لاید.

خاشم فرجام : خودش گفتنه و خودش خورده.

سوال : البته یک دورانی دیبا اصولاً رسید بوده متوجهان.

خاشم فرجام : حالا هم بعد از این آمدیم گفتیم آقا جان بالآخره فیلم ما را هم باید یک پرودوسر (producer) پولدار بول بدهد یا یک حکومت بول بدهد. متنه شی داشم، فکر شی داشم. آن موقعها

پچه که پدرم من همیشه این فکرها حافظ و معلم مخصوصاً فرخی، برای اینکه پدرم فرخی ...

سوال : این دامستان را پدرتان تعریف کرد؟

خاشم فرجام : پله، پدرم تعریف کرد این توی تاریخ بود. بعداً، پچگی ما هر وقت به هر مدرسه‌ای می‌رفتیم در همانجا خانه می‌گرفتیم. در واقع یک خانه معین شادستیم حتی میرفتیم اینور و آنور که شزدیک مدرسه باشیم مادر می‌گفت شمی شود که دو به تا خیابان راه بروی باید یک خیابان کوچک پاشد که قابل کشترل باشد. برای اینکه می‌ترسید، لاید شیگران بود. می‌رفتیم مدرسه فیروزکوهی آنجا هم یک مدرسه عجیبیم بود. چون از پسر شاه و اشرف این مملکت، که بعداً من الان نیام ملت که چندین شفر از آنها وزیر شدند، البتة پسرهایشان. شما که مدرسه فیروزکوهی شمی رفتید؟ خلاصه ما شما را آنجا از دست دایم. به حال یکه در کثار اینها یک سری دختر و پسرهای پیشیار قیصر بودند. ولی محیط کلام، من لااقل باید پیگویم، اینطور بود که هیچ این حس شمی شد. شمی دائم چطوری بوده منتهی موقعی حس میشند که ساعت ۵، ۶ پعداً ظهر می‌شد. تمام اتومبیلها می‌آمدند دم درب می‌آمدند. میدانید در را باز می‌کردند، می‌پریلدند توی ماشین شان. بهتر من، فکر می‌کردم که اینها هیچوقت سردان شمی شود. محیط دوستاده‌ای بود. محیط زنده‌ای بود. یعنی مثلًا فرش کنید تا ترا آنجا میدادیم با شهرآشوب امیرشاهی با همان خواهر مهشید خاشم. آره با چند شفر دیگر. زندگی ما می‌گذشت برای تائز دادن خاشم.

سوال : این توی دامستان؟

خاشم فرجام : توی دامستان. یعنی من می‌خواهم پیگویم چیزهایی که پاucht خوشحالی ام میشند الان که فکر می‌کردم یکی این زندگی تائزی بود. خارج او مثلًا حساب و هندسه. ما تا ساعت ۲ بعد از ظهر گشنه می‌شاندیم، آنجا. پرده خانه مان، لباسهای مادرم، منجاق چواهری که پرپاد رفت، بالاخره همه لوازم صحنه میشند. توی خانه ما مثلًا مادر من اگر پرده گم می‌کرد می‌دانست دکور مدرسه است. میدانید؟ کوش و لیام، تمیلایم، ماتیک، تمام این حرفاها میرفت پس از تائز مدرسه، هفتای هفت روز هم تمرین می‌کردیم که روزهای پنجه‌شنبه بعد از ظهر پچه‌ها پیشین تائز ما را پیشند. خودمان هم آکتور بودیم هم کارگردان بودیم هم تکمیل می‌کشیم و اینها. بعد می‌شمشیم. مثلًا کارگردانی چطور می‌کردیم. به آن دختره می‌گفتیم آقا تو پاید وارد صحنه بشوی و وقتی این را می‌بینی پاید تعجب کنی. حالا ما یک مشت پچه کلام دوم و سوم و چهارم ابتدائی از کجا می‌دانستیم که چه چی پوآقیت زندگی شزدیکتر است؟ بعد این می‌آمد سرش را می‌انداشت پاپین و وقتی که به این پاپا میرسید، یا هر که بود، یکه مرض را پالا می‌کرد و تعجب میکرد. می‌گفتیم آقا این طبیعی نیست. آدم تمیلاید یک کیلومتر راه، بعد پیاید جلوی صورت یکی، تازه او را پیشین پشتاند و تعجب کرد. تو پاید یک فرستی به خودت پدهی یک فاصله‌ای پدهی، این را ببینی بعد تعجب کنی. تازه تعجب کردن هم این چوری نیست. ادایش را در می‌آوردیم. خلاصه گریه میافتند. ما هم به گریه می‌افتادیم که چرا این شمی توائد آن چیزی را که ما می‌خواهیم. من فکر می‌کردم که اگر یک ذره قویتر بودم در تصمیم خودم لاید پاید آرتیست تائز هی شدم و از همان موقع میرفتم دشمال کارگردانی تائز. ولی حس می‌کنم که یک چیزی فشار داد مرا بیک طرف

دیگر. پدر و مادرم شم خواستند که من توی این کار بپیغتم. ولی آنها مرا تشویق کردند که پاسواد بپشون. یک چیزی که توی زندگی خانوادگی ما نهم بود این بود که همه پاسواد بپشوند. مادرم می گفت مگر پهلوای من قدرت داشت پول داشت ما چکار کردیم؟ یا اینکه پدر من یک چیزهایی می گفت که قدرت و یا پشمیبیانی خانوادگی یا هر چیز دیگر این گزارشی نیست پرای زندگی آیینه در ایران. تو پهلوان یک زن بدشیا شیامدی که شوهر کشی پچه دار بپشون. تو یک آدم معتقد‌اله هستی. اول باید زندگی خودت، در رابطه با خودت، با شخصیت معتقد خودت که چطوری کار می‌کنی؟ چطوری پول درمی‌آوری؟ چه شخصیت اجتماعی داری؟ این را اول باید بفهمی. بعد اگر شوهر کردی یا شکردنی، پچه دار شدی آن چنین معرفوت تو نیست. این خیلی مسئله مهی بود. اول، آن موقع که ما اینها را می‌شنیدیم شمی دانستیم قضیه چقدر مهم است. برای اینکه ما که شمی رفتیم مقایسه کنیم خودمان را با خانواده‌های دیگر. بعد که من پیزگتر شدم رقص به داشتگاه فهیم آها این قضیه توی کلام خیلی اثر گذاشتند بود. بعد که مرا فرمتادند، وقتی ۱۴، ۱۵ هالم بود به فرانسه. اول فکر می‌کردم که شما پرای خودخواهی خودتان را فرمتادید به فرانسه. من باید آنجا تنها بخواهم. هی غصه پخورم توی پائاخیون و هی حرفهای اینها بپرسند و من هیچ‌کدامش را اول نفهمم. هی گریه می‌کردم، فلان و اینها. بعد کم کم گفتم و بیکهو یک چیزی به کلام رسید در آن سن که اگر اینها مرا فرمتادند لابد یک مقداری فداکاری آنها کردند دیگر از نظر مادی و نبودن من و اینها. پس منم باید خوب درم بخواهم. دیگر خودم را کشتم. تا ساعت ۴ بعد از شف شب می‌نشتم فابل لاپوتن را حفظ بکن. نمیداشتم رامین را تجزیه و تحلیل کن. گرفتی و مولیر را تجزیه و تحلیل کن. بیکهو متوجه شدم که اینها دارد روی کله من اثر می‌گذارد. میداشید؟ یعنی شروع کردم به اینکه تشکر کشم ازشان.

سوال : پرگردیم یک ریشه عقب. پدرتان چه رشته‌ای کار می‌کرد؟

خاشم فرجام : پدر من حقوق خوانده بود. خودش این چوری تعریف می‌کرد که اولین پستش مشی و زیر راه بوده. بپیشنهاد در آن موقع این پچه‌هایی که پاصلح یک قدم توی اشرافیت داشتند یک قدم توی ایران تو، در آن زمانی که ایشان نوجوان بودند رضا شاه بوده دیگر. اینها یک حالت هاشی دارند. می گفت ما مشاهی شدایشیم یا باید می‌رفتیم توی ارتش، یا باید می‌رفتیم توی وزارتخارجه یا باید میرفتیم کارمند دولت می‌شدیم. شغل آزاد هم آدم می‌توانست داشته باشد، شاید در آن موقع، مثلاً "وکیل" باشد. ولی بپیشنهاد (businessman) بمعنی اشگلیسی شمی توانست باشد. آنوقت هم پول دست تجارت بود. تجارت هم مریوم به یک خانواده‌های دیگر بودند، فرهنگ دیگری داشتند. من الان فکر می‌کشم. پدر من این چوری پرایم تجزیه و تحلیل شکرد. پدر و مادرم دو تیپ متفاوت بودند. پدر مادرم پچه یک سیاستمدار روس مفید بود که در ایران کار می‌کرد در زمان تزار. و این مسلمان گرچه بود خیلی عجیب است. تاجران پاشی شوروی در ایران بود و نفوذ سیاسی و حشمتناکی داشت. یعنی قاجاریه هرکسی را که یک کاری می‌کرد که محکوم به اعدام می‌کرد میرفت خانه پاپا هزارگمان. مثل پنامندگی سیاسی. آنجا در خانه‌اش. البته این حرف خوبی نیست که من می‌پیشم. شیان میدهد دولت ایران چقدر ضعیف بود در مقابل روسها. یعنی شما فکر کنید بخاطر اینکه این تبعه روس بود در آن موقع، در آن موقعی که سر کار بود، وقتی می‌اید توی خانه این، امیت سیاسی داشت. برای اینکه ایرانی بود. مثل آفای نکرانی، شیخ نکرانی، را یک دفعه که قرار بود بکشش، آمده بود گفته بود آقا دستم پدامست. اینهم گفته شما... سربازهای ایرانی

خارج از خانه او ماندند. گفته حق شدار بود اینجا خانه من است. لهجه رویی هم داشته مادرم همیشه آدایش را در میآورد.

سوال : این پدر بزرگ مادری تان است؟

خاشم فرجم : پله خیلی آدم دیکتاتور مأبهی بود، میدائید؟ همه را می کشید پهکار، وقتی وارد میشد همه ازش می ترسیدند. این بود که مثل اینکه یک چیزیهای اینطوری روی مادرم گذاشته بود، که حرف حرف خودش بود و خیلی دق دق و این است. یک موقعهای آدم فکر می کرد که چه چوری بوده قضیه؟ آن آقا چرا اینقدر دستور میداده؟ پس ایشان وقتیکه انقلاب اکتبر میشود بیکار فکر می کشید پرسنی گفته دیگر. چن اشرف بوده. تمام ملکهایشان را گرفته بودند در آنجا. پس همینطور خانواده ها می آمدند فرار می کردند از دست پلشویکها و می آمدند. پیچگی من خیلی عجیب بود. یک مشت آدمهای بودند که مرتب به پلشویکها فحش میدادند. پس من فکر می کردم و روی یک حالتی می گفتم چرا اینها به پلشویکها فحش میدهند پس پلشویکها باید یک چیز خوبی داشته باشند، که اینها. چرا به اینها فحش میدهند؟ آخر مگر چکار کرده اند؟ پس اینها می گفتند ش خاشم چنان. پسرعموهای ما را توی چاه شکهداشتند تا چای چواهراتشان را بگویند. من می گفتم خوب می خواستند و دوست پیگویند که اینها را توی چاه شکه شدارند. میدائید یک همچین حالتی بود. پس من خیلی دلم می سوت خبرای همه این افرادی که این جوری بهاد پسرشان آورده بودند و اینها را آورده بودند ایران. چون همه شان تحصیلکرده بودند توی دانشگاه شوروی، حالا هر چی، مثلاً توی مدرسه کشاورزی استاد شدند. کلی کارهای خوب پاددادند. پنهانی که در کرج مادرم داشت شوئه گلها و میوه های عجیب و غریب بود، که ما به آنجا میرفتیم. پیچگی من با اینها بود. پس، پیچگی من یک مقداری با چشگ بود. یعنی من از اویینورم های مختلف توی پیچگی می فهمید کی مال کدام ارتش است. میدائید؟ و هر کدامشان یک خاصیتی داشتند و مثلاً "امریکائی ها آدامس داشتند، از روسها خیلی آدم می ترسید. اجازه نداشتند با ما حرف پیشند توی کرج والا اعدامشان می کردند. ازشان چیزهای وحشتناک می گفتند. شویداشم. توی پای می آمدند می ایستادند. حالا نمیداشم امریکائی ها بودند یا روسها، چیز میدادند از این میکی موس، فیلدهای تبلیغاتی چشگ نشان میدادند. ما هم دست میزدیم. حالا نمیداشم کی می پُرد. بعد شویداشم. شما یادتان نیست؟ شما حتی از ما چوانتر هستید. به رادیو آلمان گوش میکرد آدم. پس، یک احساسات طرفدار آلمانی در ایران بود. هیچ یاد نمیبرود که وقتی آلمانها چلو میرفتند ملت می گفت به به. حالا چرا؟ شمی داشم لاید تبلیغات حکومت بود؟

سوال : از ترس لاید انگلیس و رومیه که اینقدر پلا سرشان آورده بودند.

خاشم فرجم : لاید بقول یک نویسنده ای می گفتند که چون دشمن دشمن ما بود. برای اینکه توی روحیه ما انگلیسها دشمن ما بودند پس خوب بگذار پکوپندشان. پس که متفق آمدند همه خودشان را جمع و جور کردند. من فکر می کنم از شناس عاملی شمی داشتند کجا کاریم. از کمونیست ها می ترسیدند ولی دیگر پیشنهاد را ما شمی داشتیم که کجا کاریم. این یادم است. آها، موقعی که طیاره ها می آمدند مادرم توی حیاط شگاه میکرد. گفت آقا پرویم قایم پشویم. آخر چاشی داشتیم قاشم شویم. ارتش ایران، افسران ارتش رفتند. من یادم است که نصف شب ما رفتیم و هرچه اویینورم بود گذاشتند توی خانه و

جلویش چیز کشیدند. دیوار کشیدند. پس آمدند به ما گفتند که اگر کمی آمد، اگر روسها (نمی داشت کی قرار بود بباید) آمدند گفتند که ... اینها را دیلیدند شدیدهای ... ما می گفتیم پس پشت آن دیواره چی چی هست؟ اینها را می گفتم و خیلی شاراحت می شدم. میدانید پس من یاد است که اینها می نشستند با هم تعریف میکردند که این پچه‌ها شکنده فضولی کنند. پس بپریدشان یک خانه دیگر. میدانید یک هو من احسام کردم که ما صاحب قدرت شدیم. چون ما می توانستیم لوشان بدهیم. درحقیقت پس ما را پردازد از آن خانه. ما دیگر شفهومیم کجا ما را پردازد به ما اعتماد نکردند.

سوال : حالا شده بودید چند سال؟

خاشم فرجام : حالا ما شده بودیم ۱۰-۱۲ سال. بعد هم چشیگ تمام شد و ما دیگر شفهومیم که چطور شد.

سوال : همان مدرسه فیروزکوهی بودید؟

خاشم فرجام : پله، ما همان فیروزکوهی بودیم. بعد رفته بدم ادوشیروان دادگر. بعد از ادوشیروان دادگر رفته بدم پاریس. پاریس را هم براحتان گفتیم. آما، آنوقت ثفت ایران ملی شد. شما از پدرم بپرسید. پدرم همیشه معاون وزیر بود و فلان. بعد رفت شد رئیس خوار و پار باشک ملی ایران که در آن زمان خیلی باعث افتخارش بود. چون تمام گشتم تهران را ایشان خربیله بود می گفتیم من می توانم بیلیوون پیشون ولی نشدم. پس ایشکه مردم و قادشان پرایم مهمتر بود. من همیشه این توی ذهنم بود و خیلی پesh افتخار می کردم. بعد که فکر می کردم که ما چرا این همه پولهایی که دیگران دارند ما نهش را هم نداریم؟ بعد گفت عوضش پایابی من مردم ایران را لااقل در زمان چشیگ نان بپوشان داد. بعد فکر کردم که شاید اصلاً از همه چیزی تر بوده. ولی خوب این تیپی بود دیگر. می گفتیم حالا چرا چاخان می کنی بایا؟ می گفت شد آقا چون هر ملاکی را که ازش گشتم می خربیدم حاضر بود چندین هزار فلاحقدر پدهد و نمیداشم که چقدر در آن زمان بود ولی من این کار را شکردم. من گفتیم پس ایشکه به ملاکین ایران کمل کنیم و پس ایشکه به مردم تهران مردم ایران خیانت نشده باشد شما بباید هرگذاستن قیمت را ارزانتر دادید آشنا می خرم. ولی یک کاری هم می کنم. از هیکی نمی خرم. از همه تان می خرم یک مقدار کم که همه تان راضی باشید و پول به چیزیان رفته باشد. در ضمن شما نتوانید روز پیگوئید. و در ضمن مردم بتوانند پیخرشد و دولت بدبخت که اینقدر بھی پول است بتواند پولتان را پدهد. من خودم هم سهم کمیمیون را نمی خواهم. ولی خوب در زمان چشیگ شما میدانید خیلی ها پا این کارها اصلًا سرنوشت شو و نتیجه شان که الان در واشنگتن هستند (بعضی هایشان را دیدم) عوض شد. حالا کار نداریم. این بود که پدر ما می گفت اول شرافت مطرح است. بعد هم آدم شپاید به مردم خیافت کند. بعد هم آدم شپاید درد باشد و از این چیزها. اینها را خاشم از پچگی به ما یاد دادند که متوجه توی کله مان الکی. بعد هم به ما یاد ندادند چطور ما باید پول و زندگیمان را در بیاوریم.

سوال : توی این خط شپودند.

خاشم فرجام : ش به پدرم می گویم آقا شما به ما گفتید بپرو شخصیت اجتماعیت را درست کن . ما رفته بدم

نویسنده شدیم. مشاید فشار دادی ما را و رفتیم این کاره شدیم آن کاره شدیم. هر وقت هم که ما رفتیم پیک کاری انجام پدیم اصلاً نه راجع به پول حرف زدیم نه راجع به حقوق. اول کارش میم بود. آقا ما پس چطوری باید خرج و شدگیمان را اینجا چیز کنیم؟ گفت مگر حالا تو گشته ماشه‌ای؟ گفتم نه. گفت خوب پس چه می‌گوئی؟ گفتم آقا چون، خلاصه دامنه‌ای است.

سوال : محیط خشوده مذهبی بود اصلاً؟

خاشم فرجم : نه شهود اصلاً. فقط موقعی که وضع مشکل میشد، یا حضرت عباسی یکی می‌گفت این وسط.

سوال : آیا مادر چادر ...

خاشم فرجم : نه اصلاً. حالا پدرم زنده است. او لا او که اصلاً په منه چیز شک داشت. په مادرم می‌گفت تو اجزه شداری که چلوی پچه‌ها.... پیغمدار پیزگار پشووند خودشان انتخاب کنند. پیشنهاد خداشی هست مذهبی هست امام حسینی هست. ایشها را باید خودشان.... تو که از الان داری په او می‌گوئی. خوب منهم حاضر می‌شوم می‌گوییم نه خداشی هست دیگر.

سوال : پس مادر عقیله داشت پدر نداشت؟

خاشم فرجم : نه مادرم هم عقیله نداشت صد درصد. ولی می‌ترسید شکنند ایشها درست پاشد آنجا خوش را پیگیرند آن وسط. چون وقتی که مریض شد طبلکی و سرطان گرفت یکهو حالتهای مذهبی درش شدید تر شد که من کاملاً قبول دارم این را. حالا هرچه که هستش و پیش هم زیاد اعتماد نمی‌کنم. برای ایشکه مرگ را داشت می‌دید و یکهو فکر کرد که شکنند.... دیگر لک نمی‌زد. هنوز چوان پود چند سال از همین الان پنهانه فقط پیزگتر بود. شریک ۶۰ سال هم نبود. در آن موقع احسان کرد. ولی پدرم هیچوقت، حالا چرا؟ پذلیل ایشکه پدرم در یک خشوده‌ای بود که آنهم یک دامنه‌های داشت. شمه‌شان که واقعاً شد پهلوی پودند. حالا باید این را پیگوییم چرا، برای خاطر ایشکه خیلی توی چنبش مشروطیت پودند، په طرز عجیبی. یعنی با تمام و شدگیمان. یعنی ۱۲ تا مرد که فامیلی نداشتند، برای آنکه آن موقع لقب داشتند. مثلاً فلان سلطنه و فلان سلطنه و ایشها. تمامشان دوره اول و دوم و سوم و چهارم مجلس وکیل شده بودند. خشوده‌ای بود که مرتب پسرد استپداد چنگیله بود. آخر شوخی نیست. که در زمان قاجاریه، یعنی در رابطه با انقلاب مشروطیت، هفت دفعه پریزند غارت کنند یک خانه‌ای را. پس ایشها شروع کنند به وشدگی ساختن. یعنی دمترشیه. پدرم می‌گوید حالا کجاش را دیدی؟ این دفعه دهم است که من کتابخانه نجات میدهم. درهی برم حالا دیگر به وائشگتن، نه به آمستردام. هر دفعه ریختند و غارت کردند هرچه که به دستشان می‌آمد. البته شورشان نمی‌رسید کتابها را پردارند پیشنهاد. فقط می‌ریختند کتابخانه را بهم می‌زدند و فلان و ایشها. او لین کاری که کردند اول کتابها را روپروردند. قابل از ایشکه مثلاً اطاق مهانخانه را، فرض کنید، مبل و اثاثیه آنتیکی را که خرد کرده بودند پیشنهاد. پیشنهاد این قضیه کم نیست که یک خشوده‌ای از نوجوان و پچه ۱۶ ساله شان ضد استپداد پاشد، توی تمشکیلات سیاسی پاشد. نشسته پاشد آقای تقی زاده آنور نشسته پاشد مدرس آنور فرشته پاشد آن پیکی

آذور. پیغمدیگر دستور داده بناشد، گفته پاشند حالا خوب چکار کنند. خوب، حالا اینها همهشان مشروطه خواه بودند. حالا بعداً تلقی زاده بیک فکر دیگر کرده بود آن یکی بیک فکر دیگر. همه آنها رفتند خانه ششین شدند. شما اگر این شماشیمه مرا فرصت کردید، دادم بهتان، آن تاجمه را پخوانید. بیک مقدار زیادی از این دامنهای خانوادگی تبیش هست. پیشنهاد این شوخی بود. پدر من و خانواده اش اینها قتو میامست بودند. به این ترتیب که هیچکدامشان هم روزی که پقدرت رسید حکومتی که می خواستند شرقشند که بسیاری از آنها پس هم می شدند میدانید فقط عشقشان این بود که توی خانه شمشته بودند فرض کنید در روز ۱۵۰ نفر آدم میامد که آقا من این کار را دارم آقا من این کار. یعنی می رسیدند به مردم، این توی ذهن پدر من ماند. بیک تیپ شد استبداد. بیک چیزی که پقدرت میرسد مثل اینکه پقول یکی می گفت من تشم چوش میزند اصله. این بیک حالت چیزی پیدا میکند. میدانید؟ و این را توی کله مان کرده بود از پچگی. بیک چیزی بود که ما هیچوقت توی خانواده مان عکس یک رهبری را پعنوان اینکه این رهبر است این چوری توی چیز شاشتیم. پخاطر اینکه هیچکس را به ما تحمیل نکردد. آن خیلی مهم است در زندگی. من الان می فهم که چقدر مهم بوده. پدر من وقتی هم که خیلی ما پچه بودیم می گفت آقا من شمی فهم چرا ما باید یا شوکر اشکلیسها باشیم یا شوکر روسها باشیم یا حالا شوکر آمریکا؟ مگر شرط زندگی کردن را برمیانی شوکری گذاشتند؟ مگر ما شمی توائیم بیک ملت مستقلی باشیم؟ چرا بهر سیاستمداری که پا می شود توی ایران می گویند شوکر اشکلیس است شوکر روس است شوکر فلان است. آخر چرا ما باید فکر کنیم هر که بیک حرف میزند شوکر است؟ چرا رضا شاه پهلوی شوکر فلاشکس بود؟ آخر چرا شمی خواهید قبول کنید این باید ممکن است دو کلمه خودش فکر کرده باشد؟ این کار لازم است. بهرای اینکه ما در آن موقع آنانترورک هم داشتیم. این را می گفت چرا آنانترورک شوکر اینها و آنها نیست؟ رضا شاه پهلوی شوکر است. در حالیکه اینها وقتی که پنول خودشان رضا خان چیز کرد. بهاشش صحبت کردن رفتند داشتی های پدر من گفتند آقا (سردار سپه بود) پعدها شد رضا شاه که همه ازش می ترسیدند، شد شاه ایران. در زمانیکه سردار سپه نخست وزیر بود می گفتند آقا تو، پیشین، این چوری پا همدمیگر حرف میزندند. اینها آدمهای بودند توی مشروطیت مبارزه کرده بودند، ایستاده بودند. به پدرم گفتم آقا بیبا پیشین اینها را بگو من ضبط کنم بهرای اینکه تاریخ زندگان ایران است. حالا این باید ۱۶ مالش بوده می ایستاده توی مردمها گوش می کرده، همین ها را گوش می کرده. می گوید بیکروزی شمشته بودم مثلاً فرض کنید تلقی زاده رفت و گفت من سفیر شدم. حالا پیشنهاد اینها چند ره متعصب بودند که بهاشتند بیک چیزهای را. تلقی زاده آمده و (مثل آدمی که مثلاً شاراحتی و چدای داشته باشد، مثل اینکه خطش را از اینها جدا کرده دیگر) گفته که آقا من آمده ام می خواهم بیک چیزی به شما بگویم. آدم ازتان اجزاء پیگیرم دارم سفیر لندن می شوم. یعنی چه؟ اینکه آقا تو می خواهی سفیر بخوی؟ می گفتم آره. اینهم پرگشته بپش گفته آقا چون (پدر من حالا ایستاده) خوب سفر پیغیر، انشاء الله موفق باشی. یعنی که اجزاء پنهانید که ما پیرویم. یعنی راه مان را جدا کردیم. می دانید؟ چه عجیب است پس هیچ شاراحت شمی شود شمی گوید که آقا چرا این کار را کردی؟ پراپایش از شغل سیاسی این بوده که تلقی زاده رفت. بعد هم بلند میشود تا دم درب دشبان میرود و اینها، تلقی زاده میرود. بعد وقتی پرمنی گردد به پدرم می گوید رفت دیگر، مثلاً فرض کنید عارف شعرهایش را اغلب توی خانه اینها می باخته. اینها رفتند به ترکیه. رفتند به ترکیه مهاجرت کردند. مهاجرت توی خانواده ما خیلی معمول است. رفتند ترکیه مهاجرت کردند. در ترکیه بیک چیزی هم نداشتم. اینها را کی نون میداده؟ خوب بیک پشتیبانی خانوادگی داشتند. شمیداشم، بیک پولی بوده، ملکی بوده. چو اهرهای زنده ایشان بوده در آخر سر. که می گفتند

آقا چون چیزی دیگر دارید؟ زنها هم آنجا همیشه در خدمت حاضر بودند که چو اهر پنروشند و در پی پشت پام را باز کشند مردها را با چادر نماز فرار پنهانند وقتی می ریختند مثلاً سربازهای استبداد پهشان می گفتند. وقتی که اتفاق میفتند همه با هیجان این را دنبال می کشند بعد هم نعل از شبل میمیرند. می خواهم بگوییم یک همچین مستث مل福德ار مشروطه یعنی شد استبدادی، حالا هرچور استبدادی، توی خانواده پدری من بوده، و اینهم یک آدمی بود شد قدرت. یک مقدار زیادی این را به من داد. و مادر من از پدرش چیز بود که میآمد آنجا توی مغارت روپیه سر ملت داد می کشید و آنها هم چا میزدند. مادرم هم گاهی اوقات از این دادها راه می انداخت. پدرم می گفت آقا فراموش نکن ما این دادها را قبول شداریم. خلاصه توی خانواده ما تقریباً مادر مالاری بود. پخاطر دو چور تربیت. هر دو اشرافی. منتهی مادر من یک مقدار آزادیخواه بود، یک مقدار روشنگر بود. منتهی یک خالهای داشت که می گفت این اگر پیش شروع پاید آنوقت راستی قدرت پخرج پدهی. پدرم می گفت ش. حالا در سیاست هم همینطور است. می گفت ش توی خانواده همه چیز ناید با دیالوگ حل شود. یک اتفاقی که میافتداد می گفت آقا بیا پنهانیم بیویم حرف شما چه هست؟ پفرمانیید اینجا ببیشم شما چه می گوئید. ش بگذار بگوید. حالا بچه بودیم آنجا شسته ایم. بعد می گفتیم، آقا... یک شنتی در خانواده مان داشتیم که خیلی عجیب بود. مثلاً ما کنفرانس خانوادگی داشتیم. هر اتفاقی که می افتد و اینها می خواستند هر تمهیمی بگیرند ما چهار تا بچه (حالا شما قیافه های ما را ببینید قیافه کوچلو کوچلوی ما را در شطر پیگیرید) دور میز کنفرانس خانوادگی باید راهی میدادیم. بسکروز به ما گفتیم من می خواهم از پائیک ملی ایران استغنا پدهم. رئیس قسمت خرید بود. بدلایلی که خودم میداشم با امتحان شمی توافق ننمایم. حوصله اش را ندارم. به من گفتند ببیا پا مظفر فیروز وزارت کار را درست کن. بیادتان هست؟ رفت وزارت کار. می خواهم پرورد آنجا، این یک چیز شوئی است، ما می خواهیم کار و امور اجتماعی (حالا هیچکس هم شمی داشت قصیه چه هست) این را درست کنیم. حالا از این حرفاها به ما دد. آمد کنفرانس خانوادگی تشکیل دادیم پا بچه های اینقدر اینقدری بعد از جنگ چهاری دوم. گفت که من این تصمیم را دارم در زندگی. اما این تصمیم لازمه اش این است که ما سه چهار ماه تقریباً گشتنی بگشتنی و سختی پکشیم و من این حقوق را نخواهم داشت. میکن است من کارم آنجا درست شود. الان بودجه دولت دارد فلان.... ما همیشه پچگیمان را در حال تصویب پوچه دولت گذراندیم. خیلی هم من از این قضیه خیطم. از اسم توکری دولت هم خیلی بدم میلاید پرای اینکه از توکری بدم میاید. آنوقت هی می گفتیم چرا می گویند توکر دولت؟ مگر تو توکر دولتی؟ می گفت ش یک اصطلاحی است.

سوال : تهران بود بود. اینجا هم می گویند پایلیک سروت.

خاشم فرجام : آره سروت خیلی پدچوری بود. از این کلمه من خیلی خیط بودم.

سوال : آنوقت پایا همیچ راجع به مثلاً فرض کن طرز فکر سیاسی مظفر فیروز می گفت؟ موافق بود پاهاش؟

خاشم فرجام : ش نبود. آن مظفر فیروز هم دیگر رفته بود تودهای بود. ش اصلاً پدر من آن موقع می گفتیش که (حالا تمدداش چقدر راست یا ش باید با خودش صحبت بگنید) حزب توده ایران دارای یک رگه

انگلیسی است. این را پسندید. ولی من میداشم که می داشته، پسندید. هم خیلی پسته می گفت اگر من می خواستم می توانستم وارد کار بشم. موقعی که حزب توده تقاضا درآمد گفت آنهاش که نشسته اند کثا انگلیسی بودند روسیان هم که در رفته بود. گفت این خیلی روشن بود که یک کروزی این چوری می شود. و قضیه به این ترتیب است. خیلی چالب است. گفت که مظفر فیروز را از شمار سیامی باهش نبود. پدرم از شمار سیامی گفت غیرمیکن است. او کموقیمت نمی توانست باشد. پدیل اینکه اینها پشتواههای ملی داشتند. پیشیزید مشروطه خواهانش که ضد استبداد قاجاریه بودند پسیار دامیویوالیست بودند ولی هیچکدام اش روسی نمیداشم یا انگلیسی یا امریکائی که آن موقع شود هیچ چیز نبودند. اینها واقعاً عجیب بودند. من همهشان را نمی توانم بهای هر شان قسم پخورم. ولی اینکه توی خانواده خودم دیدم از شمار پدری می توانم. مادرم هم پدرش شد پلشویک بود دیگر. آنکه خودش از دست پلشویکها فرار کرده بود. تقریباً رفت ششان های دولت فلان را پسر کرد توی سر شوروی گفت شما فلاذهای لامذهب. من اصلاً شیخستم. بعد آمد با مادر پیزرنگام که مثلاً توی دربار بوده و اینها، می خواست زودتر یک چیزی پسندد، یک چالش پیدا کنند، نمود داشت در آنجا پدیل اینکه قاجاریه اصلًا توی دست روسها بودند، قراق ما. این ماند آنچه. همه شان ضد کموقیمت بودند حالا به دروغ به راست یک چور ضد کموقیمت های بدی. از آن تیپ ها که می گویند کموقیمت اگر پیاید دیگر زنها مال همه هستند. از این چیزهای بد. آدم می تواند ضد پلشویک باشد ولی بطور منطقی. مثلاً من می گویم که من اصلًا یک حزبی را قبول ندارم. آفاد" یک پایه پهراه خودم در حال حاضر پیدا کردم. ولی دیگر نمی گویم اگر کموقیمتها پیایند آن کار را می کنند مثلاً زنها را تتمیم می کنند. زمان چنین این را می گفتند. مردم عامی را ترسانده بودند از این چیزها. امریکا هم یک ذره این حالت را دارد. می گویند امریکائی ها یک چور آمارگیری کرده اند، حالا نمیداشم راست یا دروغ. که تا می گویند قرمز بیاد شوروی می اند. این چوری بد چوری است. بهرحال این خاصیت آزادیخواهی در ما بوده پنهانتر پدرم پنهانتر اینکه توی خانواده اش .... آخر شوخی نیست این داستانها را که آدم می شود روی آدم اشر می گذاشد.

سوال : می گفتی با شهرآشوب توی مدرسه ابتدائی بودید.

خانم فرجام : توی دستان.

سوال : سوابق خانوادگی او را هم میدانید که یک مقدار....

خانم فرجام : آره آنها اشرف بودند.

سوال : او هم خیلی چیز بود دیگر، یعنی مادرش چزو آن ۵۲ نفر حزب توده بود، او هم تحت تاثیر بود هیچ بیاد نمیاید چیزی؟

خانم فرجام : بهبینید من تا کلاس ششم ابتدائی با شهرآشوب دوست بودم. هیچ وقت در آن موقع حرف سیاست نمیزدم. ما پچه بودیم. موقعی که ما به من دپیرستان رسیدیم، من رفتم اتوشیروان دادگر، خودم را کفتشم پروم دور پخش شدم. مادرم می گفت شرو، با آن محافظه کاریمایش. پهراه اینکه ثور پخش مرتب

شلوغ میشد. می گفت تو باید بروی درست را پنهانی نپایید بروی آنجا تظاهرات پسندی. این فشار را آورده بود من. شاید خوب بود. شاید هم بد بود، نمیدانم. پسدا" که من آدم اروپا هر کار که دلم خواست بسای خودم کردم. شاید بسای این بود که آنجا شنیدم. یا بهتر بود بسای اینکه پیشید پرادر من مثلا" با آقای رضا قطبی همکلام بود. رضا قطبی آمد در بخانه ما گفت بسای برویم تظاهرات. ماماشم گفت آقای رضا قطبی اگر من چای تو بودم می شنیدم توی خانه. بسای هردوتان پیشید درستهایتان را حاضر کنید. گفت شه خاشم من می خواهم بروم از وطشم دفعه کنم. خیلی میهن برسست بود. آره بعد رفت کتن خورد. پیشش را ردید نمیدانم هنوز درد میکند یا نه. ولی خلاصه کمرش را شکستند. آمد توی خانه خوابید. مادرم گفت دیدی اگر تو هم میرفته همین چور می شدی. این از این تیپ ها بود. مادر من چلوی ما را می گرفت. می گفت تمام مدت آن خانواده ببابات افتاده توی میامیت همهشان از همین رفتند. حالا شماها می خواهید بروید. پدرم می گفت بایها ولشان کن. او می گفت شخیر. یک حالت های وحشتناک توی خانواده شده بود. بپرحال من و شهرآشوب دوستهای خیلی خوبی بودیم و هنوز هم هستیم ولی در زمانی که شهرآشوب رفت به نورپخش و رفت آن اتفاقات افتاد من فراشه بودم. ما هیچ رابطه‌ای پاهم نداشتم. (پایان فوار یک آ)

### شروع شوار ۱ ب

خاشم فرجام : از دور من شنیدم که شهرآشوب این کارها را می کند. و شهرآشوب در حال آچه که می گفتند... هیچوقت هم راستی ازش نپروردیدم تو عضو حزب توده بودی یا نه؟ بسای اینکه ما اصلا" رابطه‌مان این چوری نبود. ولی فعالیت می کرد و بعد زدنش، بعد زندانش کردید که او هم پیشش هنوز درد میکند یعنی آنجایش ردید هنوز عملیل است و آن موقع من شبودم دیگر اصلا" مادر مرا فرمیاد که از این ماجراها دور باشم.

سوال : خیلی زود فرستادند؟

خاشم فرجام : بله، من دو سه ماه ماندم. پسدا" بسیار شدم. من دیپلم را در فراشه نیگرفتم دیپلم را در ایران گرفتم. بعد آفوت این مانده بود در ما. من فکر می کنم یک چیزی باعث شد که من هیچوقت توده‌ای نشوم. یک چیز خانوادگی بود، من فکر می کنم و هیچوقت وارد حزب نشوم. باز هم یک چور محافظه کاری بود که اینقدر اینها حمله کرده بودند و گرفتار شده بودند و توی سرشان زده بودند با وجود اینکه چزو سردمداران بودند و پالخربه در رفته بودند، رفته بودند ترکیه. تمام زندگی خانوادگی شان را این خانواده مغشوش کرده بودند. این است که مادر من و پدر من شمی خواستند این اتفاق پیشند. از آن خاطرات بده. چون تا آخر هم بودند. این تیپی بودند. چند تاییشان هم مارقدار جمهوری بودند این را باید بیگویم.

سوال : توی خانواده؟

خاشم فرجام : بله، دو سه تاییشان که در اروپا بودند. البته آن موقع جمهوریخواهی نه اسلامی. ولی من

الان فکر می کشم راجع به آن موقع، در آن زمان، توی چشیش مشروطیت هم رگه های چمهوریخواهی بوده و حتی چمهوری اسلامی، میدانید مدرس بود. و اینها با مدرس درافتاده بودند. می گفتند بخواهی پیش می گفتند آخوند. چرا چرت می گوشی؟ اسلامی کدام است؟ میدانید در آن زمان؟ این تفهیه امروز و دیروز نیست، میدانید آنطوریکه من در خانواده ام شنیدم چمهوری اسلامی چنین خواب و خیال این رهبرها بوده، که البته شد سلطنتی و شد استبداد بودند ولی اسلام را می خواستند. این داشتی های پدر من دو تاییشان چمهوریخواه بودند چمهوری به سپک اروپا را می خواستند.

سوال : خود رضا شاه می خواست رئیس چمهور پشود.

خانم فرجام : آها، همان، وقتی که داشتی های پدرم رفتند گفتند آقای سردار مپه شما قرار ثیمت شاه پشوید و استبداد او را... اگر پخواهی یک کاری پکشی، قلدری پکشی شما پایید رئیس چمهور پشوی قبولت داریم. پس ایشکه اگر چهار سال خوب کار شکرده می گذراییمت کنار.

سوال : ولی میدانید که رضا شاه خودش می خواست رئیس چمهور پشود. اصرارش کردند، گروه مذهبی اصرارش کردند که شاه پشود. او مثل آناتورک می خواست رئیس چمهور پشود.

خانم فرجام : همین، این فکرها را داشت. من فکر می کشم رضا شاه به آناتورک خیلی شبگاه می کرده و دیله که این کارها را می کنند. خیلی از کارهایش را شاید تحت تاثیر آناتورک کرده. ولی اینها رفتند گفتند که آقاچون... من به داشتی پدرم گفتمن چرا چمهوریخواه شدی؟ گفت آها، حرف خوبی داری میزشی. گفتمن پس ای خاطر ایشکه ما به انداده کافی فشار استبداد آمده رویمان. اگر رئیس چمهور مستبد پخواهد پشود استبداد پکند افلا "چهار سال پیشتر ثیمت عووضش می کنیم. این شناس را مردم دارند. بینظر من در آن موقع، زمان پیچگیم، که این حرف را گفت یک چیز منطقی. مردم افلا "نفسی دارند. گفتمن خوب مشروطه چی؟ گفت آخر مشروطه را که به این روزش انداختند، میدانید؟

سوال : خوب آنوقت از سفر فرانسه که پرسکشتبید دیپلم گرفتید آنوقت پرشامه پسندی چه بود؟

خانم فرجام : وارد داشتگاه تهران شدم. آن موقع خیابان راه بود، پشت آن سازمان پرشامه که پعدا" ساختند. آنجا زبان فرانسه می خواستم پخوانم. بازهم آنجا فکر شمی کردم چطور پایید پول زندگیم را در پیاورم. این بینظر من، حالا که توی امریکا میایم یا اروپا زندگی می کشم، فکر می کشم شف خاکشادگی یا شف تربیتی ما بود یا شرایط مملکت بود. شمی داشم که چرا به ما ڈیگفتند که آقا پایید پیروی دشیال شون درآوردن. نمیداشم چطوری بود تفهیه. ما که ملاک نبودیم یا شروت عظیمی نداشتیم که حالا فکر کنید که خوب ایشنا را فکر می کردند. و این هم دلیلی شمی شود چون شلا" پیچه های فرمائندیشیان بیچاره همه ایشنا تمامشان با تمام شروت همچنان تحریم کرده هم بودند. من فکر می کشم ما را خیلی ایله آلیست پرورانندند. آن ادبیات هم که می خواندیم فقط بواسطه ایشکه بالآخره خواشنه پاشیم و تحریم کرده پاشیم. بعد من در آنجا ها بیشتر مفید آشنا شدم. یک داستان خیلی خوب عجیبی بود به نسبت من مان، به نسبت ایشکه هر دو تاییمان شعر می گفتیم و شاعر بودیم، از این کلک ها، بعد من آنجا

قبل از اینکه اصلاً به داشتگاه پرور چیز می نوشتم. مثل همه ایرانیها که شعر پنیوس، دامستان بنویسند. از این خواب و خیالات تنوی کلام بودند. و بعد آنچا توی یک پامشاد بود. اتفاقاً من این را شبگاه می کردم این آلبوم پامشاد را و اسم این پوروالی که همیشه متخصص درست کردن اینطور چیزهای چیزی است. می گویید آدم می تواند پگذارد توی چیزیش، توی اتوهیون بتواند بخواهد. این را هم ایشان می گفتش. بعد بک همچین چیزی پنام پامشاد درست می کرد. ما آنچا شعرها و نولهایمان را چاپ می کردیم. کم کم این قصه دیگر رشد پیدا کرد، نمایشنامه نوشتم و فلان. بعد که ون پیترن بودم آنچا، فرانکلین پادشاه است؟ صنعتی زاده رویش بود؟ اینها می خواستند دامنهای بچهها را چاپ کنند. مثل هر ایرانی دیگر مثل "دایه‌های مادرم یا خانمهایی که توی خانواره ما بودند، من بودند، دیگر تا صبح ما می نشستیم دامستان پرایمان می گفتند، مثل هر چه دیگر عاشق این دامنهای بودیم. من پادم می‌آید که فکر می کردم وقتی میرفتم دفات می دیدم ایشمه مردم پدیده‌خواسته اند، پیشتر من پدیده‌خواسته می‌آمدند، دیگر. حالت چیزی داشتم. می داشتم که با اینها فرق دارم. طبیعی است که آدم می بینند. آنها می آمدند به من شبگاه می کردند ما هم به آنها شبگاه می کردیم. بعد هم می رفتیم با هم بازی می کردیم. بعد هم می آمدیم شهر. ولی دلم می خواست یک افسوس‌خواست حضرت مسیح داشتم (هیچ شی داشتم چطور می‌شود یک مملکتی را آباد کرد با پول نفت پا با هر چیز) اینطوری می گرداندم همه اینها یک چیز قشنگی می شدند. اینها همه لباسهای قشنگ تشنگان می کردند پا همه خوب می شدند. این را من پادم است. تحت تأثیر این دامنهای بودم، دیگر. شکی درش نیست. بعد آنوقتها که صحبتیش را می کردیم مادرم می گفت آفسوس‌خواست حضرت مسیح کدام است خاص چون؟ بعد آنوقت این دامستان تنوی کلام بود. تصادف، من فکر می کنم، این بود که یک سری آدم بودند می خواستند چاپ نمکند این دامستان پچه را. به من گفتند می نویسی؟ گفتم من دامستان پچه تاحلا ننوشته‌ام. پرا اولین پار ما نشستیم. یک گروهی بودند. من خارج از فرانکلین بودم من و پیترن هیچ وقت کارمند فرانکلین نبودیم. ولی ما پرایمان در واقع پنون شماها که می گویید نویسنده (free lance) بودیم. آزاد می نوشتم. آنچا شجف دریا پندری بود، خاصم لیلی ایمن، به دلایلی که در آن موقع هنوز شی داشتم، مشاورشان بود از لحاظ تعلیم و تربیتی و زبان. شمار میداد، خاصم میرهادی بود که کودکستان داشت شی دامن زنده‌اند یا نه زن پسیار خوبی بود.

سوال : هست خویشتنانه هنوز هم توی شورای کتاب کودک است.

خاصم فرجام : هنوز توی شورای کتاب کودک هستند؟ هنوز هم زنده‌است؟ این هم خبر خوبی است. و متوجه اثور بود که آنچا آدیتور بود. من اینها را می نوشتیم. بعد می نشستیم پیش می‌گردیم. الیته میدانید من هنوز هم آدمی نیستم که چراست کنم مثل "از نظر تربیت یک چیزهایی را خیلی با خشوت پیگوییم. حالا خیلی پیشتر شدم. ولی آن موقع می نشستم خیلی آرام بودم هر که حرف میزد گوش می‌گردیم و لی توی دلم می داشتم که با اینها مخالفم. اما هنوز یک چور چیزی در من وجود نداشت که پیگوییم آقا جان هنوز تو ول معطلی.

سوال : پیترن هم بود توی این پرثامدها؟

خاصم فرجام : نه پیترن نبود. پیترن پرای خودش نمایشنامه می نوشت.

سوال : یعنی از همان زمان داستانهای شما می‌نوشتند؟

خاشم فرجام : بپیشنهاد توی کلام شما می‌نوشت من هم توی کلام شما می‌نوشتمن. آشنایی ما از اینجا شروع شد که شما هایران، پرثامه هایران را پرای همدیگر تعریف می‌کردیم همراهیمان را بهم داشتند و می‌دادیم. خیلی داستان عجیبی بود. ولی آنهم داستان عجیبی بود. بدليل اینکه توی پرثامه نزدیکی من به من نگذشتند که تو پایید ازدواج کنی. بهتان گفتمن. گفتند تو پایید شخصیت اجتماعی پیدا کنی. چه چوری؟ شمیدادم. این بیکهو آمد سر راه ما. با خودم گفت ای من که اصلاً این فکرها را نمی‌کنم. در واقع ما اگر در این مملکت.... در آن موقع هم شمی توافم چه چوری بگوییم. من دلم شمی خواست و نکسی پیشوم. ولی وقتی که آدم به یکنفر علاقه دارد دلش می‌خواهد از شمار پیشی هم پاهاش پاشد دیگر، خوب؟ آنوقت چیکار می‌کرد آدم؟ هجپور می‌شد زیش پیشود دیگر. پرای اینکه می‌شد دیگر. به این دلیل ما زن و شوهر شدیم. پس تمام کنیم این قضاایا را ولی دلم شمی خواست....

سوال : یعنی عاشق شدید بیا شد؟

خاشم فرجام : خیلی وحشتناک دیگر. این داستان هنوز.... خاشم، آن شب مهمانی، همان شب حافظه، پاک خاشمی آمد جلوی من، ملام و اینها. البته آدم شمی توافد بگویید. منهم خیلی عوض شدم دیگر بیکی چاق می‌شود بیکی لاغر می‌شود و فلان. من این رائیگاه کردم گفتمن والله چشمها یقنان به نظرم آشنا است که شاید پاک ذراهاش را دروغ گفتمن. شمیداشم چه تصدی داشتم. خیلی او شاعم بود شده بود که شمی شناختم. گفت پاپاچان در زمانی که تو عاشق بپیش مفید بودی. بیکدفعه گفتمن آها. پس فهمیدم. در آن شب که خیلی من احساساتی شده بودم، دیگر آن هفت سیین، آن حافظه و آن شعر، آن همه دوستان و اینها. همه آدمهایی که آدم دوست دارد یا اینکه صد سال است که آنها را شدیده و فلان. بیکهو این خاشم ما را کشیده کنار سالن و از روکار من و بپیش تعریف می‌کند. گفتمن خاشم چنان از تو خواهش می‌کنم و بگو چون الان اینجا می‌گذارم زیر گریه دیگر، بپیش. او هم که از بین رفت. گفت آره خوب پس هیچ چیز شمی گوییم. این است که آن داستان پیادش بود.

سوال : چه تیپ چوانی بود بپیش؟

خاشم فرجام : بپیش خیلی بچه خوبی بود. خلاصه آنهم داستانی بود. داستان نوجوانی ماست پهلاخره هرچه پاشد آدم پرایش متاثر می‌شود. راجع به آن بعداً می‌گوییم پهتان. پهراحال اینجا ما نشسته بودیم و داستان می‌نوشتیم پشت داستان. البته از این شئون من بسیار عقده‌ای شدم پس از اینکه این داستانها را اینها خریدند از ما....

سوال : موسسه فرانکلین؟

خاشم فرجام : پله می‌خواستند قدرت انتشارات درست کنند. البته فرانکلین شمی توافم پهنا فرانکلین چاپ کند. پیادتان هست. همیشه پاک ناشر ایرانی پیام سخن پا امیرکبیر پا فلان شریک می‌شد. اهم

میخن پود. آقای صبحی مهندی پیگردن من و همه پچه های آن مملکت و ادبیات کودکان حق پیزرنگی دارد. پیادت‌ان هست زمان حزب کموئیست. اینها میرفتند آنجا فولکلورو ایشها پیادت‌ان هست؟ صبحی یک عضو پود و می‌آمد دیگر. حالا مستقیماً یا غیرمستقیماً تشویق شدند و فهمیدند که این قضیه غیر از دامستانهای مامان پیزرنگها است. اینها را چاپ کرده بود. اینها را ما می‌خواندیم. خودش توی رادیو حرف میزد. روی من خیلی اثر گذاشت. ساعت ۱۲ پرای من همه باید اصلاً از دنیا محو می‌شدند فقط صدای صبحی را من می‌شنیدم، میداشتم. می‌شستیم همه پای چیزی، غذا نمی‌خوردیم روزهای جمعه و این را گوش می‌کردیم. این چوری بود نفوذ زیادی داشت، نمی‌دانم شما پیادت‌ان هست یا نه، روی این پچه‌ها و نا همه. ولی فقط پعنوان هجوم داستان چاپ شده بود، ادبیات کودکان بهصورت مدرش، پرای اولین پار (حالا نمی‌خواهم پیگوییم بالآخره چنزو این چنیش بودیم ما) یک کتابی اینطوری مستحابیل پنام حمسی که ما ششستیم روی کاراکتر حسن کچل معروف کار کردیم. ها پبحث و فلان و این حرفها، به اینجا رسیدیم که بهرحال می‌پایست که حسن کچل، حسن کچل شیشد که خودش به پول و ثروت فردی برسد. باید این یک چور آدم انتلکتتوئل مدرن میشد. بعثی مدرسه باز می‌کرد فلان و ایشها. این چیزی بود که ما، همه مان، آن گروه، پرای ایران دلخان می‌خواست.

#### سوال : این گروه امشش چه پود؟

خاشم فرجام : شه گروهی نبود. من شویمنده بودم. میرفتیم. اینها هم شطر میدادند. مثلًا "آقای شجف دریابنندی و ایشها ادیتورهای کتاب بودند. ولی وقتی کتاب می‌خواست چاپ پشود مثلًا" می‌گفتند که ویرگولش اینجا اینطوری است، مثلًا شکسته پنویسید یا شکسته شویسید. پرای اولین پار ما ششستیم پبحث کردیم گفتیم اصلاً پرای پچه‌ها شکسته پنویسیم یا شویسیم.

#### سوال : خوب، مسئله مهمی است.

خاشم فرجام : آها، اینها مهم بود. اینها چه شد؟ آقای صبحی را که پاز کنیم کتابهای .... خیلی شیرین پیان بود، اصلاً شقال بود. باید صحبت می‌کرد. شویمنده نبود. ولی آنها که شوسته بود خیلی شیرین بود. پرای اینکه همینطور که صحبت می‌کرد شوسته بود. ولی ما آمدیم پرای اولین پار کتاب را پعنوان اینکه پچه خودش پشیدند توی خانه تنها پخواهد یا ماماشن پراپاش پخواهد، دوشتیم، پناههاین، ویرگولهایش باید رعایت میشد. شقطعه ها باید رعایت میشد و چمله پندهایها. من پیام است که خیلی کار کردم روی اینکه، موزیک، بعثی ریتم، حفظ پشود. مثلًا این کار رامی ششمین این چوری این چوری می‌کردم که پهیشم اگر یک کامه زیاد پاشد درپیاوریم. پُر حرفی شود توی چمله. سر مثلًا "همانهای خاوهانه که اصلاً" یک داستان ریتمی است، که می‌گوید دق، دق، دق، اینها را ریتم پوش دادیم، مثل کار بعدی، آن موزیک شفته در شوسته شاخذگاه تشویش کند. این چوری. مثلًا "فرض کنیم اگر پخواهیم مقایسه کنیم، شرمی رایمز (nursery rhymes) که همیش خیلی چیزهای چرت و پرت است ولی چه چی او را شگمیدارد؟ ریتمش است دیگر. ما روی ریتم کار می‌کردیم. پس بعد می‌آمد خانه مثلًا "تصحیح می‌کردم تا اینکه بالآخره همه می‌گفتند این از شطر چاپ خوب است. این کتاب حمسی را کلاشتی پرای اولین پار تاشی کرد اگر پیادت‌ان پاشد. شمیداشم شما دیلهاید یا نه. از پیش رفته. من

خودم ییکی، پاره پوره‌اش را، حفظ کردم. "مثلاً" می‌شناختیم پس از می‌کردیم. آقای کلاشتیری می‌گفتند "خودش کار کرد آورد گفت من این سبکم است. مثلاً یک چیزهای اینطوری، پخش شده، مثل دواتی که ریخته بهاشد این سبکش بود. بعداً ما فهمیدیم، مهه پچه‌ها گفتند که این چرا کشیف است؟ می‌خواستند پاکش کشند و خیال کردند دوات ریخته. خوب اینها تجربه‌ای بود که ما شناختیم پس از آنکه توی کتاب صفحی وقتی که کتاب را باز می‌کردیم پسکانه خرگوش آن زیبر است پسکانه کوچلو میاه و میپند. خلاصه این منتشر شد. مردم تا آنجا که ما فهمیدیم گفتند آه به چیزی نیست! خوب چیزی است! عید خریلند. من بیادم است ۵ یا ۶ تومان بود قیمتیش بهما ۲۰۰ یا ۴۰۰ تومان در آن موقع دادند. حالا پیشید من می‌گوییم در آن موقع، مثل این که زمان شاه شهید بوده. خلاصه، بعد آنوقت بعد از آن، می‌از ما از دامستان خریلند. ییکی دو تاییش همیطور شناشی شد. شناشی‌ها خاشم مائد آنجا ما آخر شنیدیم چه بیلانی بحسرش آمد. بعد گفتند که، یک، عله دیگر آمدند. باز آنها خواستند دست پسند تویش. این آدم را می‌آزاراند. پس از آنکه آدم که شویشده بباشد می‌خواهد کسی کارش را پسخواهد. شی خواهد پسورد توی آنجا خاک پنهورد. اینها چاپ شکرند، چاپ شکرند. ما بهشان گفتیم آقا، می‌توانید پسیم از اینها پرسیدیم در پیغامبریم، چون خریله بود پولش را داده بود ما دیگر چیز شناختیم حق شناختیم په این کار. بعد آن وقت من شاییشانه نوشتم. بعد شعر می‌نوشتیم و آنوقت چاپ می‌کردم و هیچکدام از اینها پس از من شغلی نبود. بعد آنوقت که از پیشان جدا شدم من رفتم به آلمان. رفتم په اسرائیل توی این رزومه (resume) دیدیم. اسرائیل پس از من تجربه عظیمی بود. حالا هر که می‌خواهد راجع به حکومت اسرائیل بگویید. من پس از مردمشان احترام پیشایتی فدائیم. پس ایشکه شاید الان هم هنوز فکر می‌کنم تنهای کشور دموکراتیک است. تنهای کشوری است که لاقل یک عده شلا" بیگویند مذہبیشان بیگویند شما پیشیمید سرجایتان ما می‌خواهیم الان صلح کنیم با فلسطینی‌ها. اولاً شمی گیرند پیشان داده شون توی زندان. البته می‌دانند تو زندان هم دارند پس ای فلسطینی‌ها. ولی میدانید چه می‌خواهم بگوییم؟ یک مجلسی دارد، ملت میروند می‌شیوند حرف شان را می‌شنند. بعد من خوش می‌آمد از ساختن. مثلاً این کیبوتزیم را که می‌دیدم. درست است که بهدا" فهمیدم که چیزهای استراتژیک است تمام توی مرزها کیبوتزیم است. آدمهای خیلی فنازیکی درست می‌کنند یا مرگ یا اسرائیل. خوب آنهم بود. بعد په تیپه‌هایی که از پهزاده‌گاههای آلمانها آمده بودند بیرون خیلی ازشان چیز پیاد گرفتند.

### موال : چه شد اصل؟ رقتید اسرائیل؟

خاشم فرجم : پس از خاطر اینکه آنجا یک دوره‌ای درست کرده بودند مژهم پعنوان ذویمه‌نده دعوت کردند که یک چیزهایی را بپیش و مبالغه کنند، مثلاً چنیش‌های کارگری، کوپراتیوهای دهقانی. اصلًا یک چیز دهات. در آن موقع من اصلًا چشم خیلی پلاز شده بود که چه کارها می‌شود در دهات کرد. آنوقت کار مرا چاپ کردند. یک شاه پرک خانمی نوشته بودم در آن موقع. آنرا په عهربی ترجمه کردند و چاپ کردند توی روزنامه. از این شطر خیلی من احسان ایشرا کردم که به من احترام گذاشته‌اند و خوشحال بودم که کارم چاپ شده. آدمهایی که مثل من کار می‌کنند یک خودخواهی‌های بخهوصی دارند دیگر. شمی توادند شداشته باشند. دلشان می‌خواهد مردم کارشان را چاپ کنند بیگویند به چه خوب است یا پاکیزه ایشانه بیگویند خیلی خوب اینه و رحمت کشیدید دست شما درد نکند. این موقع پس از من مهم بود. بعد رفتم آلمان. آنجا یک بورس پیشکو یود که می‌خواستم در کتابخانه بین‌المللی موئیخ کار کنم پیاد

پسگیرم، ادبیات پچه‌هارا. من یک تیپی هستم که وقتی که یک کاری را می‌خواهم بگشم اول باید راجع پیش بیاشم. حالت چیز شدارم که خیال کشم همه کار را بدم و می‌شم خودم را... این چوری نیست. و روزی که خواستم فیلمساز پیشوم همه گفتند مگر تو دیواده‌ای؟ مگر شما پیشی همه فیلمساز شدند؟ گفتم نخیر. هر کاری یک حسابی دارد. آدم پاید درش را پخواند. به خودم اعتماد شمی کشم. یک چوری، حالتی است که هی پخودم اطمینان نمی‌کشم. یا اینکه دلم می‌خواهد افلام پیش از کاری را که می‌خواهم شروع کنم ازش سروشته داشته باشم. به این ترتیب پوچ که خوب می‌گفتم شویشه بهون کافی نیست و من باید بدانم که مردم دیگر چه شوشتند؟ ایالات دیگر در دشیا چه هست؟ اینها را پشناسم. خوب تغییر چالیش هم کتابخانه پیغمبر اعلی موقیع بود. هنوز هم از پیغمبر گترین مراکز کتاب محتند راجع به ادبیات کودکان است. آنجا که رقص دیدم عجیب، دنیاگشی است. قصص چکسلواکی قسمت فرانسه، و یک قسمت کتابخانه مستند داشت که آن را من پس از پیشنهاد کردم به کاثون که لیلی خاشم شوشتند به همه چا کتاب فرمستادند. این تجربه پیزرجی بود. آلمان بعد از سراییل. بعد آمدم. دیگر زندگی من با پیشون به آخرش رسیده بود، فکر می‌کشم. هیچ امید دیگری نداشتمن که پیشون پیشید پیگوید خیلی خوب حال... میدانید که خیلی گرفتار خودش بود. پهلوی من گفتم پس افلام من خودم را نجات بدهم. اگر پیشنهادیم اینجا شما پخواهید با آنها غرق بشوید دیگر پیچکس نمی‌توانیم... گفتم امیدوارم یک روزی بشود که افلام من خودم را مسلم نگهداش، روحیه‌ام را مسلم نگهداش، یک آدم قوی بخواهم به همراهها بتوانم کمک بگشم. فکر می‌کشم با آوردن دخترم به آمستردام بعد از این انقلاب یک مقداری به آن آرزوی که می‌خواستم رسیده‌ام. پس از اینکه مادری نیستم که چیزهای را تحمیل کنم به پچه‌ها. اگر خودش می‌خواست انتخاب کند می‌آمد اگر شما خواست پیشانی نمی‌توانستم، زورش نمی‌کردم. این جوری. بعد آنوقت پهلوی که دلش می‌خواست پس از انتخاب اتفاق در ایران و آن بود که یک شیرروئی مثل مثلاً فرج پهلوی که دلش می‌خواست پچه‌ها یک کاری بگشند. پس از انتخاب اتفاق در ایران و آن بود که یک شیرروئی مثل پهلوی تولدش است که این پچه یک کتاب پخواند که ما از پسر و دخترشان یک چیزی پنوندیم. البته یک طنز «پیاهی» بود. ولی واقعیت داشت یک مقدارش. بعد لیلی امیر ارجمند هم که میدانید دولت ایشان بودند از امریکا کتابداری خواهند بود و آمد. همیشه اینطوری است. آدم لازم نیست که ملکه باشد. آدم لازم است که فرش کشید در کار کارگردانی هم اینهای داشته باشد که با این ایده بتوانید دیگران را نیز و پیشان پندهید. یک عده همیشه چیزی می‌شوند که پس از اینطوری اینکه آرزو داشتیم یک کارهای خوبی اتفاق بیفتند و شفیری ما زیاد بود. یعنی هر که قوی رشته خودش. میدانید حلا از اینجا شروع می‌کنم، از آنچه‌ای که روشنگر ایرانی در این دوره پچه چور دوگاشنگی در خودش مبتلا می‌شود. از پیکارهای شما تجاوز به قاثون اسلامی را پعنوان قاثون مملکت قبول شدارید و شناوریش را می‌پیشید. در کنار آن یک کارهای اتفاق میافتاد. ایران داشت مدرن می‌شد، درست است. ولی یک شخصی که از شناسنامه قاثون اسلامی غیر مسئول است روز پرورد مسئول تر پیشود این خودش پجران م Lazar است. حالا شما که وظیر بودید شاید بهتر از من در تجربه این پجرانها بودید. ما اشرهایش را می‌دیدیم، شما شاید قبیل از اینکه اتفاق پیفتند می‌دیدید، نمی‌دانم، راجع به شما نمی‌توانم صحبت کنم. ولی ما که دور بودیم از حکومت و از قدرت می‌دیدیم شناوریش را. بعد هم، لازم نیست که آدم هر کلی را که می‌کند نیست خوب تپیش باشد، اشرش صد درصد خوب باشد. ممکن است یک چیزهایش بود در پیشید. این آزادی نبود که پیشنهاد راجع به آن حرف

پژو شد. ما پهلوان آدمهای متفسکر، آدمهایی که به خودشان احترام می‌گذاشتند متوجه بودیم که این هست. این را آدم در متن فکریش قبول ندارد. از صیغه ناشای قبول ندارد و این را پهلوان پنگویم. خیلی با صمیمیت، هیچکدام از آدمهای دور ور من لااقل شد سلطنت نبودند ولی شد استبداد، شد تجاوز به قانون مشروطیت بودند، شد این بودند که یکنفری که پایید غیر مسئول پاشند پهچای مسئول پوشیدند و پس از پهلوان پهچانی پرسید که دیالوک شود...

سوال : صحبتیش می‌شود مثلاً "که یکی از چیزهای ممّ قانون اساسی که اجراء نمی‌شد این بود که ه تا ملا یا رهبر مذهبی پتوانند تمام قوانین را و تو کنند. شما مثلاً" راجع به این فکر می‌کردید که مثلاً "این قانون اساسی رکن اصلیش این است؟ و می‌خواستید که این کار بشود؟ چون یکی از چیزهایی که نمی‌شد در قانون اساسی این بود. ملاما که بعدما صحبت این را می‌کردند که قانون اساسی اجراء نمی‌شد مظورشان دموکراسی نبود مظورشان این بود که آن ه تا ملاعی که پایید و تو کنند قوانین مجلس را آنها نیز نهندند. آنها را هیچوقت نگذاشتند. این را چه چوری حل می‌کردید؟

خاشم فرجام : پیشنهاد مسئله‌ای نبود که ما پنهانیم پنگوئیم یکی یکی قانون اساسی کدامش خوب است دارد حل می‌شد کدامش نیست. ما پهلوان نویسنده از پایگاه خودمان شگاه می‌کردیم. یعنی این چوری پایید پاشد. پهلو شما که اول صحبت گفتید یک چور مکاله‌ای بین من و شما که الان پرقرار است آیا در زمانی که من پهلوان نویسنده بودم، و شما در ثبات صمیمیت، در این شکی شارم، بعد از این هم که با شما آشنا شدم یعنی پرخورد کردم این حالت را به من دادید، یعنی من گفته‌ام، میدانید آیا بود که ما پا همچین صمیمیت ییکدالی پنهانیم با ییکدیگر حرف پنگوئیم این چداییها از پس ای چه بود در آن موقع؟ چدانی یعنی این بودش که یک اتفاق سیاسی در مملکت بود که آدمها و گروهها حتی اینکه پنهانند این چوری پاهم حرف پنگوئند شاخص را نداشتند. میدانید چه می‌خواهم پنگوئیم؟ می‌خواهم پنگوئیم آدم پنهانند به شما پنگوید که آقاچون، قانون اساسی شما، خوب خاشم شما، آینورش هم اگر یک چیزی بشود برای اینکه پنهان تو است والا اگر به پنج تا ملا اجازه پنهانیم پنهانند حرف پنگوئند اول چیزی که می‌گویند، می‌گویند شما خاشم چارقد سرت کن. پس اینش را که می‌بینی آشنا را هم پنهان. این حرفی است که من الان پذارم هم می‌گشم دیگر درست است. فقط مسئله این است که ما پهلوان نویسنده دلمن نمی‌خواستش که این کتاب ما را یک کارمند ساواک گشترل کند.

سوال : و این کار می‌شد؟

خاشم فرجام : او خوب پله.

سوال : یعنی شما چیز نوشتید که و تو کند ساواک؟

خاشم فرجام : نه، میرفت پهلو اتوماتیک وار، نه و تو نکرد. برای اینکه من چیزی نمی‌نویسم که پکار ساواک پسند. ولی هر چاچانه‌ای، خود پنهانه را در یک شرایط دیگری پردازد از من التزام گرفتند حالا پهلویان می‌گوییم چرا اینطور شد. من الان نموده چیزی را دارم. این باید میرفت ساواک، این

کتاب، حالا، مرا نمی پردازد ساواک، بیپر بعلم نمی زدم که بپر بعلم به ساواک پیگویم آقا اجازه می دهید بیا  
ند. نخیر، این اگر شمره کنترل شدایست، ظاهراش هم نبود، اینمش هم نبود که بپر بآذله چاپ پیگیرد.  
آن شمره شمره‌ای بود که ساواک این تکست را چک می کرد. درست است؟ یک روزی که من به رای فیلم با  
علیا حضرت صحبت کردم و یک ساعت به رای آن فیلمی که ساختم، ایشان به من گفتند که تو خیال می کشی  
اینهاشی که مرا کنترل می کنند من خیلی خوشحالم؟ اینها مرا از صبح تا شب ... بین اینها اینجا  
ایستاده‌ام، همین چیزها بود، اینجا ایستاده‌ام بینه از اینور که میروم به آنور اجازه ندارم پاشم  
خودم سوار مانشیم پیشوم، اینها پاید قبول" پدایند.

سوال : شما هیچ وقت اصلاً متوجه شدید که این کتاب کجا میرود و آیا واقعاً ساواک میرود یا چای دیگر  
و چرا میرود؟

خاتم فرجام : به رای ما، بینید، حالا، تجربه کائون ژوینسندگان را پرایتان می‌گوییم. بینید، ممکن  
است یک دولت پیگوید که منه چای دنیا یک هجین کنترلی هست من می خواهم بینم شما چه دارید چاپ  
می کنید.

سوال : ش، حالا من نمی خواهم و اصلاً شاید صحبت پیکنم ولی حالا چون صحبت این چوری شد پاید  
پیگویم که مسئله این است که این وزارت فرهنگ میرفت ش ساواک، و وزارت فرهنگ هم ۹۰ درصد  
چیزهای را که کنترل می کرد درست چیزهای بود که به مسائل مذهبی پرخورد می کرد ش مسائل میانی.  
متوجه هستید؟ شکنده پر قهای مذهب پرخورد. میدانید یکی از پدیدهای روش‌گرهاش را، همین  
سوالی که راجع به ه تا ملا کردم، این است که متعاصه، و این هم یکی از شخصیات میهمتم بود که  
شتواشت روشنگری مثل شما را تجهیز کند به رای آن چیزی که بپس عقیده داشتیم. یعنی هیچ وقت  
ملا نمی‌آمد ما را به این روز بیندازد اگر ما می داشتیم به رای چه داریم می چشیم. راجع به چه داریم  
حرف میزنیم، میدانید؟ آن چیزی که ما را کنترل می کرد، شوشه ما را، نود درصدش و وحشت از این  
چیزها بود که شکنده پر قهای ملا، آخوند، اسلام و عیلاً" نود مردم به مقدمات نود مردم پرخورد ش  
ایشکه مثل" فلان ایله مارکمیه‌تی بیناید توانش.

خاتم فرجام : میدانم، بینید، چرا. من متوجه هستم. تدبیر افسوس چه اصطلاحی مصرف کنم که بیکهو چیز  
نشود یعنی خیلی پیزگتر از واقعیت خود کلمه نشود، از شطر تجربه میشه این ممکن است پیزگتر بشود،  
اگر بشود گفت این گروهی که یک کار فکری می کردند و می شوشتند و این نتیجه کارشان، پاصلادح  
فرآوردهشان، مثلاً یکی میز میزد، ما کتاب می شوشتیم. مامی داشتیم که این حکومت یا قدرت یا  
گروهی که در آنجا داشتند منه چیز را کنترل می کردند با ملاها بنا روحاشیون چطور بودند. ما این را  
می داشتیم، فقط ایشکه در یک قائنون امسایی یک قاوش اینطوری بشود یکی دیگر را آفجوری پیکند،  
این یکی را کمتر پیکند آن یکی را بیشتر هم پیکند، حرف نیست. یک چیزیں الیه بپسر بود یک  
چیزیں کمتر خوب بود. در کل این بود که کتاب، مجله، دیجی، حالا از هر پایگاهی، کنترل میشد.  
یک موقع ماها قبولش داشتیم می گفتیم آما چقدر خوب. یک موقع هم به ضرر خودمان تمام می شد. من  
از شطر تجربه خودم، نمی داشم شما در ایران آن موقع رفتید یک ناییشناه دیدید هنام خانه بی پیزگتر؟

این شمایشنامه را من بعداً برایتان پاکنویس می کشم می فرمتم که خودتان فقط بخواهید. این رفت توی تائتر مشگلچ روی صحنه آمد. درست است؟ والی کارگردانش بود. در این شمایشنامه یک چیزهایی بود که یک عده به پنهان فحش دادند که من دارم از دولت، از خانواده پهلوی و از حکومت طرفداری می کشم. یک عده هم از آنور به من فحش دادند که چرا دارم به اشکاتتوئها فحش میدهم فلان و ایشها. پنهان شد نیشتم این بود. شد آن. یک عده کاراکترهای متعددی توی این شمایشنامه بودند که اینها از پلیگاههای خودشان یک چیزهایی می گفتند هر کدامشان یک چیزی می گفت. دیگر من کاری نداشتم. آقای آل احمد به پنهان پرسخان کرد که تو دیگر از اول و آخر شمایشنامه ای تبلیغ پهلوی است چرا؟ برای این که من گذاشتمن آن موزیک دای لالا را "پیکو پاچک پهلوی" که آقای پهلوی زاده می خواند. آقا این موزیک این عصر، این زمان بوده. می دانید؟ اینها اصلاً حالمشان نبود این قضیه را. پهلوی کاری شدایم گفتم والی این میرود به سواک، قسمت کتاب و فلان. گفت شد به وزارت فرهنگ و هنر این مستقیماً آن شمیزود. اینجا یکی هست که اینها را می خواهد. اینها البته سواکی اند، کنترل می کنند. ولی آنچوری نیست که تو خیال کشی میرود توی دستگاه مثلاً می نشینند یک عده ای و فلان. این چوری نیست. ولی یکی هست این را کنترل می کند و این یک روتین (routine) شده حالا یک چیزی هست دیگر. گفت ولی یک چیز از خواهش می کشم. اگر گفتن تو پاید بروی سواک پعنوان قویمه شده این دامستان، این شمایشنامه، جواب پس ندهی خواهش می کشم برو برای اینکه این کمتر و حشتناک است از آنچه که تو فکر می کشی. برای اینکه همچیز نیست. بروی یک سوءالاتی دارد. گفتم خیلی خوب تو چرا شمیزود؟ گفت پاپا، تو این را نوشته. خلاصه یک روزی ما را صدا کرد و گفت شد پخیر گذاشت. ولی یک روزی مرد کرد رفتم توی وزارت فرهنگ و هنر. اینها بپوش گفته بودند که این خاص باید بپاید سواک. او هم گفته بود که این خاص باید توی سواک شما بپاید وزارت فرهنگ و هنر. او چرا بپاید توی سواک شما کار دارید. خلاصه اینها را راضی شان کرده بود ها زبانی که خودش داشت. اینها آمدند. ما رفتیم وارد اماق شدیم یک عده آقلیان نشسته بودند که ظاهرشان، ظاهر بخصوصی نداشتند. گفت من این را خوادم خاص شما خیال می کنید ما بپیشوادیم؟ پنهان چخوف را می شناسم. دامشاپیوسکی را هم می شناسم. شما فکر کنید؟ آدم خنده اش می گیرد. من خنده ام گرفت و دلم سوخت. گفتم پیشین کار ما به کجا رسیده که این دارد میاید.... دامشاپیوسکی، همه اندیهای روسی، گفتم آقا شکسپیر را می شناسید؟ گفت پله. گفتم خوب چه بیشتر. چرا همه این روس برایم هی پیشی؟ یک چیزی توی کلامش رفت که اگر یک کمی یک چیزی اینجا می نویسد این باید حتماً.... دامشاپیوسکی و چخوف و ریمسکی کورساکف، اینها همه را می شناخت. خلاصه ما یک ذره خندیدیم آنچه. توی شمایشنامه ای که من نوشته بودم این خاص، یک خاص پنهانداز بود، از این ته شهری ها. توی دعواهی که داشت می کرد ها همایه گفت تو خیال کردی من خیلی دست کیم؟ از آن تیپ های تهرانی توی خیابان نمی داشم کجا بود. از آن تیپ ها که من توی کوچه شنیله بودم، دیله بودم اینها را. بعد آنوقت گفته تو خیال کردی. من پنهانداز زن میرپنجه و اینها بودم. این گفتش خاص شما تاریخ ایران را پلیدید؟ گفتم پله. گفت آن زمان مگر علیاحضرت ملکه مادر الان زن میرپنجه زن رشا خان میرپنجه نبوده؟ من دیدم خیلی خوب گرفت قضیه را. همین بود. من توی شمایشنامه گذاشتند بودم این خاص می گوید، همین پنهاندازه می گوید، من آصلاً پنهانداز زن میرپنجه بودم یعنی علیاحضرت ملکه مادر را پنهانداخته. در واقع ولی چه اشکالی داشت؟ من خودم را مانع نمی کردم. بعد والی به من گفت آقا چون این خیلی دیگر روش است تو میگر.... (پایان نوار ۱ ب)

## شروع ثوار ۲

خاشم فرجام : این بود که اتفاقی من از این شاراحت بودم. اتفاقی که می تواند در زندگی هر آدم دیگر یک اتفاق قشنگی پاشد. یک چالیزه‌ای دارد می گیرد از شمار مادی هم و هزار تومان به بینه می دادند هزار تومان هم په خاشم جودی فرمائندگان که شفاهی اش را کرده بود. و این کتاب یک کتاب محبوبی است برای ایشکه قیافه آن پیروزون، قیافه مادر پیزگها، دایه ها، پیغزشی است که همه ما درست داریم حالا کار ندارم په این. ما مانده بودیم اینجا دچار شاراحتی وجدان. باوجود ایشکه بینه عضو کاثون نویسنده کان هستم می‌آمد و می‌بینم، تلفن می کشد، آزادی مرا پعنوان اشمان از دست می گیرشد. از پله طرف پیشیید آدم چه هست؟ آدم نصفش چزو کاثون نویسنده کان هست نصفش هم پیشنه چالیزه استنشادار؟ کدام نصفش درست است؟ آدم حالت چکیل و مستر هاید پیدا می کند. دیگر روزش این است شبیش آن است. من چزو آدمهایی بودم در آن شرایط که پا این وجدان دوگانه کار می کردند و این وجدان دوگانه یک موقع خود آدم را می ترکاند. میدانید؟ لازم نیست آدم را پیگیرش دو تا پیروزش توی کلام و پیشندارش وجدان که آقا چرا همچین می کند؟ خود آدم از داخل منعچر می شود. آدم پاید حمايش را با خودش چور کند. من فکر می کنم، راجع به خودم پلا حرفا می رویم، بدی قصیه این است که آدم پیگوید که آقا بینه شمی توافس خودم را صد درصد با چیزهایی که این حکومت دارد موافق نشان پدهم. آخر غیرمیکن است همچین چیزی. میدانید؟ شمی توافس آدم صد درصد، چشم پوشی کند از این چیزهایی که فکر می کند، این چیزهایی که آرزو می کند، از این چیزهایی که در حد انسان برای خودش توقع دارد. من در حد انسان برای خودم انتظار داشتم که کاثون نویسنده کان محل آزادی پاشد. ما پیرویم آن تو اشتباه هم پیشیم، حرفاها بھی رپه هم پژوییم. بعد هم خوب پیگوییند بھی رپه گفتید یک حرفاها خوب هم پیروزیید که دیگران استفاده کند. شه ایشکه این کاثون را برای همیشه از بین پیشند. حالا کاثون مسئله‌ای نیست، میدانید یک عده‌ای آمده‌اند دور هم جمع شدند. آن کارهایی هم که توی دانشگاه می گذاشتیم، چشم و شعر می خواهند و همینطور می ریختند یک سری اوباش که معلوم شدند از کجا پوادند خرابیش می کردند که آما پیشیید الان می گیرند مجه تان را. مت را می ترسانند و تار و مار می کردند. این چه چور فناهای بود؟ میدانید؟ حالا هی خانمی که عضو ایشجامت، عضو هیئت مدیره هم شد آخر مسر، می‌اید می‌رود چیز پیگیرد. خوب من چکار کنم؟ من پاید آن چالیزه را رد کنم. می گوییم آقا یک دلیل دارد. این دلیل ایجاد پیش می گیری نصفش پیفع تو است نصفش هم پیفع تو نیست. این بله. ایشها پبحث چنینی است. ولی در کل این است که من فکر می کنم این را شمی کنم. حالا شما پیشیید بیگویید کاثون امامی که تو ایجاد پیش می گیری نصفش پیفع تو است نصفش هم پیفع تو نیست. این ایشیست. بینه شما یک ساواکی می گوید من چخوف را خواهدم پاید پیش حساب پس پدهم. کجای دشیا این کار را می کنند؟ میدانید؟ خوب توقع زیادی داشتم آن یک پبحث دیگر است. ولی اینها بود توی کله ما و هنوز هم هست، دراین شرایط. این است که ما رفتیم. الیته پعدها من شنیدم که علیاحضرت به خاشم لیلی ارجمند گفته بود که چرا نیامد این چه نیاطی است یک مقناری تشریف داشد....

سوال : یعنی شرفتید که چالیزه را پیگیرید؟

خاشم فرجام : شرفتم چالیزه را پیگیرم. بعد هم آن چالیزه پوش را پخشیدم به کاثون. آنرا هم از صمیم

قلب کردم بهای اینکه پوش را ما استیاج شداشتیم به آنصورت.

سوال : یعنی چون چایزه سلطنتی بود شمی خواستید؟

خاشم فرجم : شه، چون چایزه سلطنتی است شپود. من می گوییم دچار دوگاشگی ذهنی می شود آدم. می گویید من کجای کارم؟ کدام هستم؟ من شویمنله چایزه سلطنتی پیشترم یا نویمنله‌ای هستم که حق شدارد پنهانید و تا کامه با دوستان دیگرش بعنوان یک کانون حرف پژوهش قدرت کدام طرف است؟ من در چه فضایی وندگی می کشم؟ بودن و نبودن است (to be or not to be)؟ پیشید پقول شماها یک چیزی است یک حسابی است. همان موقع هم می داشتم، الان هم دارم می گوییم بعد او ۱۸ میل، تاءسف از اینجا بود که من شمی توافق از این اتفاقی که افتاده مثل همه آدمهای دیگر داشیا... میوئد اگر این اتفاق می افتاد چه بود؟ این بود که آقاجان پنهان کیم؟ شویمنله است که شما به من چایزه می دهید یا نویمنله هست که حق شدارم پنهانید پا آن یکی حرف پژوهش؟ شما میدانید که وقتی ما می خواستیم اعلامیه چاپ پیشید اعلامیه را می پردیم پیش کسی که فتوکپی دارد، صاحب فتوکپی، پاید از ساواک یک اجزا مخصوص می داشت. و هرگزی هم شمی توائیت این را داشته باشد. پاید هم گزارش میداد اگر چیزهای ضد حکومت یا هرچه بهر حال حتیا" یک چیزی است، من هیچوقت این کار را نکردم، پاید گزارش میداد. ما یکروز رفته بیکاریه اعلامیه پردیم برای اینکه آقا ملا" فلاذکس را چرا انداشتید توی زندان؟ پارو گفته بود که شفاهیدم، من این را شمی توائیم برای شما فتوکپی پیشید این را پیرم به ساواک ششان پندم پیشیدم شما اصلا" اجزاء دارید از این غلط ها زیادی پیشید بیان نه. من وقتی رفتم هنند از پس این توی کلام بود به آنها گفتم شما اجزاء دارید برای دستگاه فتوکپی؟ پیکده پیشیدند دستگاه کردند به من گفتند تو مفتر خراب است. گفتم شاید ملزم خراب است آره، پیشید یک چیزهای در حد خیلی ماده. آفوت پله، بعد می گیرند این را خیلی بگنده اش می کنند دیگر مسد مازی، شیدامن فلان و آن پنج تا آخوندی هم که حق ندارند تو قانون اساسی حرف پژوهش باید پنهانید خنده شود، که آنهم باز یک طرف فشار است بمنظور من. میدانید؟ پاید می آمدند می گذاشتند حرفش را پژوهش اینقدر مزخرف می گفتند که مردم دیگر به حرفاش می خشنیدند.

سوال : آخر می شد همان که شد مگر شمی داشید؟

خاشم فرجم : شمی داشم. آن را تاریخ پاید جوابش را میداد. پیشید این هست دیگر.

سوال : یعنی وقتی اسلام حاکم می شد این می شود که شد.

خاشم فرجم : می فهم، این از من دفاع می کرد که آخوند شیاید حرف پژوهش.

سوال : چطوری توضیح می دهی این چربیان را. مثلا" فرض کن می گویی هنند که رفتم اینطوری نبود. میداشم معمولا" مالک اروپای شمالی اینطوری شیفت.

خاشم فرجام : من از آنجا رفتم به هلند گفتم شما اجازه دارید؟ همه مرآ معتبره کردند. حالا اجازه پدیدید من این بحث را تمام کشم. بحث این بود که من وارد کائون پرورش فکری کودکان شدم. شویسته بودم و خوش آمد که بالاخره یک آدمی که قدرت دارد پشت این کار است. هرای ایشکه قبلاً "شورای کتاب کودک را ما درست کردیم. من چزو هیئت موسيقیتش بودم و چون شویسته بودم چزو هیئت مدیره شدم. و میداشم که ها چه مشکلی، حتماً خاشم اینم یا خاشم میرهادی، شما آنجا بودید بهستان گفتند، که ما شما توافقنامه کار وسیعی انجام پدیدیم هرای ایشکه شیروانی پشتیش نبود پولی پشتیش نبود. یک دفعه هم در وین (حالا من دو مرتبه تکرار می کشم هرای ایشکه اینها دنبال من گفتند که من گفتم این کار بخود شه این چوری نبود) من رفته بودم در وین یا پیکنیک آدم یونسکو بیرون کرد. راجع به ادبیات گفتم که من آرزویم این است که یک روزی دهها شویسته کودک پاپش هرای ایران. من یکی، با یکدایه کتاب ها یک گل که بهار شمی شود. ولی ما پول شداریم ما شیروانی شداریم. هنوز مادر و پدرها آن ۶ تومان را شمی آیند پول پدهند کتاب بخرند هرای بچهها. که این آخر سری ها می خریلدند. دیگر مدد شده بود. کتابهای بند را و دیگران را، خوشبختانه از همین شعرها را همه پهم کادو میدادند. گفتم پایا خدا پدرتان را پیامبر زد که یک چیزی فوشنید که اقداً ما می توانیم به بچهها چیز پدیدیم. دیگر خرس و آب شبات و سکه طلا ندیدیم. بهرحال این آقای آدم عضو یونسکو به من گفت خاشم در کشورهای مثل کشور شما، کی هست در قدرت؟ دست خانواده سلطنتی است. ظاهراً، او، یکی از اعضا خانواده سلطنتی باید دنبال این پاشد. کی هست؟ یا ایشکه یک موقعی قدرت داری. در مالک شما قدرتها پولی و محلی فیضتند که پیامند خودشان پنهانیند چاپ کنند. گفتم نه. گفت خوب تا وقتی این است بروید این کار را پسکنید. من که بجز گفتم از وین به خاشم میرهادی گفتم خاشم میرهادی ما فقط می توانیم جمله پیگذاریم آن کتاب های مزخرف را که دیگران چاپ می کنند ما پیگوئیم کدامش پهتر است هرای بچهها. من هم از این کار خیلی خسته شدم. ما پایید خلاق پاشیم. گفت با کدام پول خاشم چون؟ بعد هم راست می گفت، دیگر. موقعی که ملکه فهمید قنهی را که این کتابها، خاشم ادبیت دارند، این کتاب ها ادبیت دارد. حالا هرچه توی کلهشان بود من شمی داشتم. بالاخره این احساسات را داشت دیگر. این پشتیش بود. یک بودجه ای از آن نفت، حالا هرچه بود مال مملکت بود آفهم مال مملکت بود. بهرحال ذوقش بود. گذاشت توی این کار. و شروع شد از آنجا که ما رفتم توی دو تا اماق کوچلو، کوچکتر از اینجا شروع کردیم و شیروهای مثل شیروانی من مثل فیروز شیروانی. مثل م. آزاد پعداً کسرایی ها پس آهای دیگر همه به ما پیوستند. حالا چرا؟ هرای ایشکه ما پنهان قول می دادیم که هیچ چیز سانسور شمی شود. هیچ چیزی آن چوری هم که شما خیال می کردید نیست که بخود توی فلان. ما هم همی کردیم که یک مقدار کج دار و مربیز رفتار کنیم. دیگران را قابع کنیم. ولی دلیش این بود که ملکه سر این کار بود. کدام مساواکی چراست میکرد پیاوید تکیت ها را چک کنند میدانید؟ تا می گفتم مال کائون است همه میرفتند. پنهان که ما شمی خواستیم آذچا پنهانیم تکست اقلایی پنهانیم و مثلاً چهار تا بچه را پنهانیم هرعلیه چی چی؟ ما می خواستیم ادبیات شناخته بخود، زبان روفق پیدا کند فکرهای قشنگ توسعه پیدا کند. این بود این شیروها بودند. آنوقت چه نیشد خاشم عزیز؟ ما یک پایمان توی انتلکتوئل ما بود یک پایمان توی اینها که این درها را می نویسند. یک پایمان اینجا بود. اینجا می رفتم می گفتند خوب شما چطوری تو کائون دوام آوردید؟ مثمن می گفتم... .

سوال : همه شان که توی کائون بودند.

خاشم فرجام : آره کم کم آمدند دیگر. اول می گفتند اخ و تف اما بعده آمدند. گفتمن که ما چطوری توی کافون دوام آوردیم؟ تا روی که ما کتاب پهچه چاپ می کنیم، هزارها، می هزار اتش چاپ می شود میرود توی کتابخانه‌ها، و یک چیز دیگر، من خودم رفتم توی کتابخانه‌های جنوب شهر من میرفتم از این کتابخانه په آن کتابخانه تکست را وقتی که می فوشت قبول از اینکه پیروز پیر چاپ، میرفتم آنجا می خواندم که پیشنهاد عکس العمل پهچه‌ها چه هست. در کتابخانه‌های شمالش هم برای پهچه پولدارها، در کتابخانه جنوب شهر... و اینها تمام را پاداشت می کردم. یا من خودم میرفتم و یا اگر من کلر داشتم با آن خاشم کتابدار صحبت می کردم می گفتمن من اینها را می خواهم. و یک چیزی بهستان پیگویم. پیگواری از پهچه‌ها شکته‌هایی پیدا کردند که من این شکته‌ها را ترمیم کردم، ته‌جیج کردم. میدانید؟ یعنی اشتباكات را فهمیده بودند. گفتند پس آنجا که اینطوری می شود پس چرا این جوری می شود؟ خوب می دیدم راست می گویید، ما را خجالت میدادند. گریه‌مان می گرفت. خوب می گفتمن شکنید این کار را. می گل په ما میدادند، ما را خجالت میدادند. گریه‌مان می گرفت. خوب می گفتمن شکنید این کار را. می داشتم. خلاصه این بود تا اینجا بود دیگر. ولی بازم آدم شب می خوابید می گوید ای داد و پیداد حالا داردند په من می گویند مثلاً که دارد کار می کند، فلان میکند، فلان کار، الکلی. کار پهچانی رهید که اصلاً این کتابخانه‌های کافون شده بود یک چای گرم. که دامستانهای فوجیعی بود که آن پیغامتر آدم را عصبانی می کرد. میدانید؟ از اینور این بود که کتابخانه درست کردیم. از آنور چی چی بود که پارو پهچه نازی آپاد، یاخچی آپاد، مادره می گفت که الان آنجا که کتابخانه گرم است پهچه کوچلو را پیش آنجا مشهایت را پنویس. بعد می گفتند.

موهال : خوب بود که...

خاشم فرجام : بهایا، خوب بود. ولی مردم پاید خانه می داشتند. پاید چای گرم می داشتند. ما اگر پهخواهیم نهیم پیگیریم پله. ولی اگر قرار پاشد پهچه از زور سرما پیگاید پیروز این ما را عصبانی می کرد. پیشنهاد این دوگاهیگی بود. ما هم دوگاهه بودیم. آن چیزی که مرا در تمام مدت زجر داد دوگاهه بودن خود آدم بود. آدم نمی داشت تا کجا می تواند بپرسد. به دوستان می گفتمن تا روی که شیایند شردد توی سر من شکنند می کشیمت والا این را پنویس پنه آنجا هستم. بعد از آن هم با خاشم امیر ارجمند درافتداشیم برای اینکه یک چیزی او گفت. منم گفتمن خاشم چون شما خیال شکنید ما از اسم کافون داریم پهله بپردازی می کیم. ما داریم توی افتکتوئل‌های مملکت چوای ایشکه توی کافون هستیم داریم می دهیم. شما این را نمی دانید؟ گفتتش تو داری به ملکه توهین می کنی. گفتمن خاشم پنه از ملکه علیا حضرت فرج که پهله بپردازی نمی کشم. تو داری شفعش را می پرسی، پالتو مینک کادوی ایشان را شما دارید می پوشید. معاشرت را شما می کنید. ما داریم پدناهیش را می پریم. این حرف به خاشم پرخورد. منم از کافون آمد پیرون. نمی خواست یک حرف درست و حسابی را پنهید. پاید اگر شخصیت داشت می گفتتش که چه هست قمه؟ برای چه په می گویند؟ اقلاء؟ این را می فهمید. حالا پهړحال من نمی گویم ایشان واقعاً کتابداری خواسته بود کاری می کرد که پله بود، لاهد، میدانید چه می خواهم پیگویم؟ دنبال او هم نمی خواهم چیزی پیگویم. من اصلاً شمیداهم کجاست و پهلاش را پهله هم ندارم. می خواهم پیگویم این چوری شد. در هر کلاری که ما می کردیم این دوگاهیگی وجود داشت. میدانید؟ این ماجراهای کافون بود. بعد که ما آمدیم پیرون، بعد دیگر من رفتم به دهات ایران. آنجا دیگر واقعاً اگر

کسی می تواند به شجاعت من که آدم آرامی هستم، هیچوقت هم توی کار سیاسی نبودم، رادیکال، پتوول شما دوآتشی، پشود آنچاست. آدم میرود می پیشند که ها وجود همه این تبلیغات پاز پارو دشیال من توی دهات می گردد. هیچوقت من از کار دست شکنیدم. یعنی از کاشون که آدم میبرون گفتم خوب دنیا که تمام نشد. یک چیزهای خصوصی هم البته اتفاق افتاد از شطر وندگی خصوصی خودم که خیلی عصیانی بودم. آن عصیانیت را فکر کردم که شاید بحساب چیز سیاسی گذاشت. میدانید؟ بقول آشکه می گویند یکی از مادرش قهر می کند میرود فلان کار را میکند. این چور شباشد. متوجه بودم که عصیانیت خصوصی آفری وندگی من و اینها پاucht دنیود که یک کاری پیشتر بگویم آها من خیلی سیاسی هستم. ولی علتنه چای دیگر است. این را با چیز فهمیدم، با حسابیتی که روی خودم داشتم فهمیدم که این دو ترا بهام قاطی نکنند. میدانید؟ پهراز اینکه خیلی ها می کردند. اروپا آمده بودند می کردند. آقا چون اول تو حسابت را با خودت تمیز کن. تو پهراز چه داری حرف میزشی؟ خاشم گذاشته رفت؟ آقا گذاشته رفت؟ چی شده؟ علته های این چوری. فروید بهزاری در می آوردیم یک ذره با خودمان. پهراز این که شد من هم گفتم خیلی خوب حال که دنیا آخر شده. همچ که این مستگاه شیوه ای در مملکت په این وسیعی. رفتن یک چاچی یک اداره تحقیقاتی مال داشتگاه که ما را پسرستند به دهات و من آنجا شروع کردم به جمیع کردن دامستانهای ایرانی. خودم. که از یک چیزهایی دم گشم. بیویشم زشها بجهان چه اچحافی شده توی دامستانهای مثلاً دختری که پدشیا میآید پاید بکشش. چرا؟ این تیپ چیزها. روی این ملت های مخصوص کار می کردم که بجهشترهن هم مریبوط به زنان بود. من می گفتم آقا ما می آشیم شما دامستان بگوئید. شما بفروید مثلاً اصلاحات ارشی تان را بپرسید. من که چنین اصلاحات ارشی نبودم. این دامستانها را می نوشتم. آنچا من دیدم. یک روز که توی ده رفیم مثلاً یکی از این چیزها. این بود که دخترها از صبح تا شب... اینقدر بود. آمش هم فاشون بود. یکی از دامستانهایم را تقلیم او کردم. فاشون. بپیشید چه اسم قشنگی. دشیال من آمد بعنوان دکتر. خیال می کرد من دکترم، چون آمپرین داشتم، بپرسد توی خانه مادرش. که آنوقت داستان او هم مثل دامستانهایی است که خودشان بپتر از من می دانید. خوشبیزی داده، ده دکتر رفته، ده پول دارد، ده فلان. افتاده آنچا توی چه چاچی که خدا میداند. حتیاً شما از اینچه اها زیاد دیده در مقامی که داشتید. بپراز خوب آدم عصیانی می شود. عصیانیتی که من پیبدا می کردم، دیگران را نمی داشم، پهراز این شهود که پنهان عنو حزب کمونیست یا پاشویک بودم یا اینکه می خواستم ایران پدست ماد بپیشتد یا فلان. عصیانیت پهراز اینکه آدم دوست دارد این آدمها را و آن عصیانیت هم اول پرسنی گشت روی یک شخص پخصوصی. کمک میشد. که آقا اگر شما مسئولید پس چرا این. این چوری است؟ اینچه است که می گوییم مسئولیت بود. مسئول بودن اینها به پست رساله. پهراز اینکه اینجا، هرچای دیگر که مسئول بپشود، میتران که عوض نشند. میتران هر دو ده تا چیز هم دارد می خورد. میدانید، مثلاً می گوییم. بپراز آدم عصیانی میشد. برا آشته میشد فقط پهراز اینکه نمی توانست این را تحمل پکند. هیچ اثکیزه دیگری هم نبود. و من حالا ده مجاهدم ده فلان و اینها من مطمئنم که اونگیزه های یک سری پسر چوان که در آن موقع اسلحه پدست گرفتند. هیچ چیزی هم چن این شهود. من با هیچکدامشان نذشتم، بپرسم اونگیزه تان چه هست؟ ولی آدم می تواند حسن پیشند که دختر ۱۸ ساله میدانید؟ وقتی که میرود توی ده و آن پلهختی را می پیشند و بعد هم می پیشند که خودش ده سر پیاز است شه ته پیاز، ده کاری می تواند از دستش پریپایه، اصلاً پکلی کثار گذاشته شده، می توانم من حسن پیشتم که احساناتی می شود. مثل همان احساناتی که آدم شهبت به پدر و مادرش پیدا می کند. بعد کیشه اش را می اندازد بطرف آدمی که بلافاصله چلوی دستش است. میدانید؟ بهدون اینکه بخواهد پنهاند که این دریک

ساحله روایطی اتفاق افتاده که توپیش اتفاقات خوب هم بود هم بوده اشکال هم بوده ایشتم بوده. اگر آین شبوده آن هم شبوده. به قول خود شما اگر قانون اسلامی آنجا پستو آقا چون آزادی مطبوعات شمی داد آنجا چلوی ملها را گرفته بود و تو می توانستی با مینی ژوپ پسری دیگر حرف حسابیت چه هست؟ پله دیگر.

موهال : فکر شمی کنید ییکی از چیزها این بود که این موضوع، که ما خودمان را در قالب منطقه‌ای از دنیا که توپیش زندگی می کردیم هیچوقت شمی دیلیم. میدانید؟ یعنی فقر و پدیده‌خستی و حملات و فلاتکت بالاخره در یک قسمتی از دنیا هست که متأسفانه متوجه تواده است این توی این پیلاید پیروون. ما همچشم می خواستیم این چیزها از بین بروند. ولی فکر شمی کردیم که بالاخره توی منطقه‌ای هستیم که تا NextDoor به قول رفاقت پیشتر است. در نتیجه این را من و تو و ایکس و وای پاید پنهانشیم درستش نمیکنیم. نه ایشکه پیگوئیم چرا شمی کنند؟ یا چرا اینطوری است؟ و یا خودمان را با مثلاً فرض کنید دانمارک مقایسه شکنیم. میدانید؟ با پاکستان ضیاء الحق یا با سوریه همانیه، با عراق یا با ترکیه دید در آن قالب که چه اتفاقات دارد میافتد و چه چوری می توانیم کمک کنیم به ایشکه این زنی که خونریزی کرده؟ پیک کسی پاید پنهان برمد. این مسئله مان بود دیگر.

خاشم فرجام : مسئله که زیاد بود. آدم می توادست بودند. الان ایشکه شما و من بهاید بیگر حرف میزنیم. اینجا در این هوای صمیمانه، من هم که گفتم بیتان. مثلاً شما وزیر بودید. آدم از دور یک چیزمانی می شنید. چیزهای بدی من شنیده بودم راجع به شما. ولی وزیر بودید آدم به فکرش هم نمی رسید که بهم پیکروزی حرف پزند. شما لاید ها دولت من زیاد بخورد کردید. ولی آخر الان که شنیده ایم با همیگر داریم حرف میزنیم چه اشکالی دارد؟ چرا آن موقع شمی شد؟

موهال : آخر می زدیم. پیک عله‌ای. پیک عله‌ای. حاضر شبودند حرف پزند از دو طرف است نه ایشکه فکر کنید. میدانید؟

خاشم فرجام : کاملاً درست است. هم ما یک مقداری فکرهای از پیش ماخته خودمان داشتیم، قضاوت‌هاشی که کم کم شدید نزد هم میشد، به جای ایشکه نهند. هم دیگران. مثلاً من آدم هاشمی شناسم که می گفتند این انتلتکتوئل ها همین گذا گشته‌ها را می گویند. الیه من خیلی دلم می خواست پیک انتلتکتوئل امریکائی پاشم که بخت سل ( best seller ) آدم داشته باشد که آدم اصل ( best ) نه کسی از نظر مادی اختیاج پیدا نکند این هم هستش که مردم....

موهال : البته انتلتکتوئل های پیچاره همه جا....

خاشم فرجام : همه چای دنیا اوضاعشان خراب است. نه آن نیست. بعضی کتابهایشان هست که انتلتکتوئل می توانند از زندگی فکریش، مثلاً توی داشتگاه، توی کنفرانس، توی همین ایرادهایی که به آقای رییگان می گیرد پولش را هم در بیاورند ولی ما اگر یکیمان پا می شدیم ایجاد می گرفتیم چن این که ییکی میزد توی سر مان که آقا بین. آن ییکی خانه داشتیم، آن ییکی معتمد بشهود، آن ییکی پیگذار در پرورد آن ییکی

پژوهش توی دهن آن یکی. فقط بحث، هوای آزاد هوای همین صحبت کردن، اینست که یک چیز دیگر اتفاق میافتد، حالا غیر از قانون آنماش من فکر می کنم. تجربه عاطفی من است روی عاطله هم زیاد شمی شود حساب کرد. تجربه عاطفی من این است که بحث که در می گیرد، امکان صحبت که نداشت، یک چور دوستی و اعتماد اتفاق میافتد. همانطور من فکر می کنم از وقتی که ما هدیهگر را دیدیم این اتفاق برای من لااقل افتاد. پاور کنید اصلاً من با هیچ قضاوت قلوبی که آه این خاشم و زیب پوده، اولاً بهامش هیچ شمی شود صحبت کرد. من روزیکه شما را دیدم، بهم معرفی شدیم، خوب خاشم مرحمت شما زیاد، شما یک کارهائی کردید ما هم یک کارهائی کردیم مرحمت شما زیاد. حالا ما آینجا هستیم. اینها من احسان ندارم که پیا موته دلان گرد هم آئیم، ندارم، معلمتاً ندارم. هر که در حد شخصیت خودش پاید مبارزه کند و شدگی را، خلاقیت را، ادامه پهداد. پاور کنید این ایرانی هائی که آینجا شسته‌اند پول هم دارد روحیه شان صفر است. می گوییم آقا چه دلیلی دارد؟ پس ای تداوم ایرانیم مده مان. تداوم آن چیزها هستیم پاید هر که هر کاری می تواند پکند. خواهرم می گوید که خاشم پاتماهیتیع چای تقدیر دارد. خود شما هم میبینطور. چرا؟ پس ایشکه شماها می توانستید پیشیبینید کنار پیگویید اصلاً ما دیگر کاری نداریم کارهایمان را کرده بیم. میدانیم؟ اینها احترام دارد. حالا من شمیداشم دیگران با شما چطوری پرخورد می کنند. ولی من وقتی شما را دیدم هیچ چیزی، حساب و خرده‌ای، حالا دیدمش، از این چیزها، معلمتاً توی قلیم شود. ولی قشنگ و دیلوگ این اعتماد را، که من در هوای اعتماد پتوانم اشتباهات خودم را قبول کنم و اگر شما هم فکر می کنید که آما آره بایا چون آنجا را اگر آنچوری می کردیم پهنس پود، پازهم در هوای اعتماد، نه در هوای دشمنی. موقعی که من کتاب اشرف دهناش را خواهدم خیلی بیکو و حشت کردم. درحالی که آن کارهائی که او کرده به عنوان یک وزیر مبارز، از حق خودش که یک خوامتی دارد لاید شهامت می خواهد لاید عقیله محکمی می خواهد. مده اینها را من احترام پهش می گذارم. ولی دنگاه کردم دیدم آن چنان این پیش، آن کتاب، کسی که آن چنگال را پیگذارد آینچایش .... فکر کردم چطور این شیروها پسورد خشونت آمیزی پاهم درگیر شدند، که اصلاً اگر یک چنین چیزی اتفاق افتاد خوب است مردم هدیهگر را توی خیابان چسر شدادند باید این کینه ما پهلویل این است که یک چیزهائی تعادل عوضی داشته. اشرف دهناش، چه اتفاقاتی در رویدادیش افتاده؟ کجاها توی سرش رویدند کجاها چه شده؟ چطور شده؟ چیزهائی را که میخواهد پیگوید یا پولی که پهست می خواسته پهیاره دیرای مدرسه‌اش پرورد کفش پخرد این را پایهای میزده بایا چکارش می کردم، مده اینها را پیگذاریم پهلوی هم چرا؟ این اشرف دهناش یکی که نیستند خیلی ها هستند. بایا آن زیانی که مرا دادند پهست پاسداران توی کوچه ولتش که دیلش دور پیش توی دست ما است آن زدها پاور کنید خودشان هم په کارها می کردند.

موال : حالا از آنجا پیگو.

خاشم فرجام : حالا ما په کجا رسیده‌ایم؟ په اینجا رسیده‌ایم که مجموعه این حرفها پاٹ می شود که آدم پیگوید آقا مرحمتستان زیاد ما شیستیم. پرورد پیشون. په دون اینکه فکر کند که خوب حالا بعد از این چه می شود؟ پیش خودم فکر کردم که من فکر می کنم دیگر من تا اینجا پیشتر، چلوتر نمی توامم پرورم. حالا، مردم ایران. ولی یک چیزی پیگویم خاشم عزیز. من احسان کردم. اولاً په خودم شک کردم. گفتم شاید تو داری می ترکی. بتول آن سبک، صبور می گوید من پیشکشم یا تو؟ می گوییم شما پیشکرید ما

رفتیم شما پیترکید. این جو ریها شد. ولی من احسان می کردم که یک چیزی متفجر خواهد شد. بعد پیش خودم گفتمن شاید تو داری متفجر می شوی خاشم چان؟ پس تو پیزون بخرو یک ذره هوا آزاد خنک بخور. یک ذره این آرام نشود. اصلاً دو تو تا چهار تو بکن. همیشه اگر داری فکر می کنی می تواند می خواهی، یک کاری کنی می تواند پرگردی که البته نمی کند که پرگردیم. چون رفتیم آنجا در خارج یک ذره شلادرات کردیم گفتیم آقا چون اینها دارند می کشد آن گلسرخی و اینها را کشته بودند. من اصلاً گلسرخی را نمی شناختم. پیشنهادیم، میدانید ما زندگی کردیم. یعنی ادامه دادیم و توی آن زندگی تازه یک کارهایی که دلمان می خواست کردیم اولاً علته کشایی بود من خوشحال که رفتم.

موال : راهی بودی از زندگی پیرون؟

خاشم فرجام : من زندگیم، از مبارزه شروع شد آنجا، کار می کردم، درین می خواهدم، فیلم می ساختم. فیلمهای راجع به زنان ترک ساختم دور و در ایران کار می کردم. پتوول یک نفر می گفت ما نمی توانیم بخوبیم ایران، این را پسداشتیم. آن خاشم به من گفت من همش ترکیه، پاکستان و عربستان هستم. گفتمن کم کم اینهم از سرت میافتد. بخای اینکه چهان سوم چای قشنگی نیست آدم پرگردد تویش. و توی دهات ترکیه توی دهات مراسک توی دهات الجزاير هرچه دهات اینبور و آدور بودند فیلم و پروژه از این کارها. بعد موقعی که انقلاب شد. آها، آن موقع فقط من یک دفعه گفتمن آقا چرا چیز را کشید؟ اینها را بپیخدی کشید؟ گلسرخی را! خلاصه با سفارت از این حرفاها. پاسپورت مرآ گرفتند، متنوع الورود شدم. من گفتم اعجب پایا. هنوز مثل اینکه قبیله ادامه دارد. هیچ چیز، بعد آخر سر که دیگر آمدند پاسپورت ما را دادند سفیر گفتمن که (گفتم عجب والاحضرت ولیعهد چه پژوهی شدند ها؟ همینطوری). گفت که شما آن آقایی را که برعیشه اینجا آمدید گفتید چرا آدم کشید نمی شناختید؟ گفتمن شد. گفت پس شما بخای این کارها را می کردید؟ گفتمن بخای اینکه به من توهین می شود اینجا نشسته بخشم توی این مملکت یک شاهزاد حلا شاعر کموقیمت بخشد، بخشد.

موال : کی؟ گلسرخی؟

خاشم فرجام : حالا نموده مانک معصوم کشته شد گلسرخی مواد سیامی داشت؟ نه. همین را می خواهم پیگویم. اصلاً بپیخدی کشته نشود. آدم فقط پیگویید من شلاً چی هستم. آخر که چی؟ میدانید اینها از آن ... آن آقایی که چی بود این کارها را می کردید؟ گفتمن بخای اینها انداختند خودشان را توی این کارها بپیخدی چاشان را از دست دادند.

موال : توی شورش مسلحاه...

خاشم فرجام : همان دیگر. خلاصه آن شلوغی ها هم شد ولی من در آنجا...

موال : کدام سفیر بود؟

خادم فرجام : بیاد نمی‌ست. مثل ایشکه اقبال پود پرادر دکتر اقبال.

سوال : چه بود؟ یعنی پاسپورتستان را دادند بالآخره یا شما دادند؟

خادم فرجام : دادند گفتهند پاسپورت مال شما. پس حال می‌خواهم پیگوییم یک همچین درگیری هم آنجا پیدا کردیم. ولی بعد از آن من دیگر به فکر درس خودم افتادم و زمان اتفاقات هم، حالا اگر می‌خواهید زمان اتفاقات را پیشانمید، من فکر می‌کرم، امید من آین بود که یک سری پیشنهادهای پیگوییند خوبی خوب آخر مسئله کجاست؟ ایشکه خیلی چیزها بهم قاطع شده. یک چور دیلوک یک چور صحبت. پیگوییند خیلی خوب چه می‌خواهید؟ همان کاری که شد دیگر مثلاً. آین چوری از اینهایی که مردم می‌گفتهند. رأیطه را با اسرائیل قطع می‌کنیم و چکار می‌کنیم. آنهم واقعاً من خشنه‌ام گرفته بود که اصلاً قطع رأیطه با اسرائیل چه دردی از این ملت چیزان می‌کند؟ این است که من از اول با فاصله دنگاه کردم به این اتفاقات.

سوال : کی شروع کردید احسان کنید که دارد چند می‌شود مسئله داخلی ایران؟ می‌خواستم پذادم از خارج که بودید حدودش کی بود که فکر می‌کردید دارد وضع خراب می‌شود؟

خادم فرجام : تظاهرات.

سوال : یعنی مال ۷۷، ۶۱۹۷۸

خادم فرجام : بله. همان تشنجی که درست کردند دیگر.

سوال : همان یک مال قابل از اتفاقات مثلاً یا پیشتر؟

خادم فرجام : من پیشترین را نه، شما داشم. الان اگر بخواهم پیگوییم پرای ایشکه راجح بهش فکر نکردم ممکن است اشتباه کنم و اصلاً یک چور تضادی پیشود. دقیقاً شما داشم، روزگار. پیشنهاد من شما داشم که... آین را شما حس کردید؟ یعنی خود شما حس می‌کردید که یک چیزی منغصر خواهد شد؟ یعنی من شما داشم، آدمهایی که آن تو بودند. پرای ایشکه راست می‌گوئید شما من شوبدم. هرگزی از طریق خودش. من می‌گوییم خوب شاید مثلاً آن فشار بود، شاید من این چوری بودم. شاید بهجام این چوری بود. شاید آن اتفاق اتفاد. شاید آره بنا آن خادم هم دعوا کردم. آنجا رفتم مثلاً کاست پسر کنم. من فقط در یکی از دهات ایران که داشتم کل می‌کردم یک کاست بوردم که موسمیتی پُر کنم. بهار کنید. پرای ایشکه اگر کار دیگری می‌خواستم بیکنم الان بهتان گفته بودم. هیچ چیزی غیر از این شپود. حتی سند مخالف حکومت جمع کردن را هم شما خواستم بیکنم. ایشها توی مزرعه پنهانه داشتند آواز می‌خواستند و این آواز بینظر من بیکار زیبا آمد. یک چیز عجیب دشمنانشی بود. شما چی داشم چی بود. توی قصر شیرین. میدانید؟ بعد آنوقت من گفتم من فردا بیکنم شما بایزهم این آواز را می‌خواهید؟ گفت آره. گفتم پس من یک چیزی می‌آورم ضبط کشم. ما رفتم آنجا ضبط کنیم. دو مه شفر

آمدند باما گفتند این چه هست؟ گفتم این ضبط صوت است. گفت چکار می کشی؟ گفتم دارم آواز ضبط می کشم، فرداش مرا خواستند. شما فکر کنید؟ توی ده و نفره، چند خشواره، فرداش از مامورین قصر شیرین و ... من اصلاً دیدم این آن چنان حجمی پیدا کرد که از رفایم خجالت کشیدم، به دلیل اینکه بقدرتی این قصیه... پیشنهاد من چقدر خشک بودم که اصلاً فکر نکردم که یک آدمی در مملکت خودش یک کاست اینقدر را پردارد پس از ون مملکت خودش را چیز پیکند این به اینجاها می کشد. کل بجهاتی رسید که گفتند تمام اکیپ، تان پاید پرسکردند.

موال : اکیپ، کی بودند؟

خاشم فرجام : اکیپ، پایا یک مشت از این آدمهایی که موال می کشند از دستان مثلاً امثال چند تا گاو داشتی، چند تا گوساله داشتی؟ پرای اصلاحات ارضی، میدانید؟

موال : از طرف داشتگاه رفته بودید؟

خاشم فرجام : پله، کار داشتگاهی بود. هیچکدامشان... البتة بعدها فهمیدم، دستشان را گرفته بودند آورده بودند. بیکیش که افتاد. هفت سال افتاد. میدانید؟ من آنرا شمی داشم. ولی می خواهم پیگویم یک سوالی که من کردم... گفتند تو چرا چیز کردی؟ گفتم آقا من دارم داستان چیز می کشم. گفتم که مومنیتی اش خیلی قشنگ است. اینها شاید گفتند عجب، مارف دارد دروغ می گوید مثلاً. رئیسمشان گفت خاشم وقتی که اسم شما را آوردند، من داشت پدر شما را می شناسم. من تمام خشواره شما را می شناسم. والا خود من می گفتم الان دست پسته پسرنشت تهران. آخر شما چجالت شمی کشید پسر میدارید میروید؟ گفتم آقا آخر از همه این حرفاها گذشت، شما فکر کن من از چکار می توانم پیکنم؟ گفت من هیچی در ده، مساواکی رفته گفته، تازه مفهم مسئولم. دولتهایتان را پیاورید پیشنهاد. این دوستها چشمشان که به من افتاد اینقدر ازشان مذلت خواستم. گفتم پاور کنید من اصلاً شمی خواستم کسی را زحمت بدهم. من شمی داشتم که این اجزا می خواهد. رئیس اکیپ که پلیخت آن صفتی است که از پیشرين محتقين، این چیزها اهیل، هیچ چیز سیاهی هم ندارد. محقق واقعی است بهعنی واقعی کلمه، هیچ تردید ندارد. می گفت بیین اینجاش امثال خراب بود، آنچایش بدتر بود و اینها. و کارش را همه خیلی اهمیت میدهند، پرای خاطر همین حالت. بعد آنوقت اینها گفتند بیین فریاد، تو پهای اینکه وا رد شیستی، به این شرایط هم وارد شیستی، تو دمی باید این کار را می کردی و تازه هر کوچکترین حرکتی هم که می شود باید همه ما بدانیم، پهای اینکه عالیتش این می شود. گفت خدا را شکر کن که اینها قبول کردند. خوب، من در یک هیچین مملکتی زندگی می کردم، این خیلی توهین است به آدم. میدانید؟ و این را پحساب کی می گذارد؟ حالا درست بیا غلط پحساب حکومت می گذارد. شمی تواند بگذارد، آخر. من شمی خواهم توجیه کشم، بیگویم بیخیل که من آن موقع شاراحت شدم. به آدم توهین می شود. شما، خودتان، فردا اگر یک اتفاقی بیفتند اینجا قرار بشود شما را پسگردند، بیایند توی دفتر خودتان، پالخره یک اتفاقی پرایتان میافتد، حالا مثلاً به شما خواهند گفت که خاشم اینجا یک سری پهم، مثلاً، من دارم همینطوری پرایتان می گویم، اینجا مشکوکند همانبه تان یک اتفاقی پرایشان افتاده، ما می خواهیم شما را پسگردیم. مثلاً گشگسترها قرار است بیایند اینجا. خوب یک روز قبول می کنید، دو روز قبول می کنید روز سوم

می گویید ولن کن چقدر هی آمدی لیامهایم را گفتیم. این چوری بود. ما هم از شطر ڈھوی هی می گفتیم آقا ولمن کن پیگذار نفس پسکشیم. آخر می شود آدم پرورد توی مملکت خودش پلک دهاتی... مرد ساراکی در قصر شیرین به من گفتیش که شما میگر شمی دایید ما اداره فولکلور داریم؟ می توانید پروردید از رادیو ایران پیگیرید. گفتم والله من این را در عمرم یک همچین صداشی نشنیدم.

سوال : حالا آن دو تائی را که پهدا "گرفتندشان چزو کدام گروه پودند؟

خاشم فرجام : والله شمی دایم. یکیشان که من وقتی آمدم از ایران پیپرون. خوب از یک شطر آدم نمیداند کی هست. ایشها، امدهایشان من بیام رفته. تیپ های خیلی... یکیشان پیشتری مظلوم بود که به خدا آدم می توانست پیگویید واقعاً که این مثلاً خشک است. پهدا، ۷ و ۸ ماه پهدا، دوستاشم پراهم نوشتند فریله خیلی خطر از سرت گذاشت. پس ایشکه پهدا از شه په داری شه په پاری آما وحشتناک است. ایشها را گرفتند. گفتم چرا؟ من هنوز نشهیدم که چرا. و نرفتم دشپالشان که پیشیدم چرا کی پوداوند چرا؟ فقط من گفتم این پسره که خیلی مظلوم بود، پسره مظلوم خوب مسکن است بوده. هیچ خلاصه خاشم دیگر چه پیگویم؟

سوال : حالا پیگو موقع پرسجیشون به ایران چه چوری بود؟

خاشم فرجام : ما این شما دارید هنوز شبیط می کنید؟

سوال : آره اگر خسته شدید می خواهید یک دفعه دیگر؟

خاشم فرجام : شه شما اگر خسته شدید؟

سوال : درست قبل از انقلاب چه چوری بود؟

خاشم فرجام : من په شما گفتم دیگر. موقعی که از ایران رفتم، یک چیز شخصی بود. گفتم که احسام می کردم یک چائی یک چیزی یک روزی یک چیزی خواهید ترکید. پهدا، صد درصد این را با خودم چدی فکر می کردم که شاید فشار روی من است. و من پهطور خصوصی این حالت روحی را داشتم، گفتم خوب میروم اروپا کار خودم را می کشم. یک ذره تجربیات دیگری می کشم، زندگیم را ادامه می دهم. حالا اینجا ممکن است اشاره کشم به چیزی که غریب یعنی چی، ایشکه شما گفتید. نویسنده بودن از پیش رفت. یعنی می توانید حدس پیشید که نویسنده ایرانی بودن در شهر هلند په کشور هلند رسپطی ندارد. پهدا هم من دیگر شمی داشتم که می توانم پیشیدم آنجا چاپ پیشید. اصلاً چی پیشید؟ پیشید بودن مملکت، حالا رژیم مملکتی هرچه پاشد، هرگزی در زندگی خصوصی خودش په یک دوره هاشم میپرسد. دوره های سوال. دوره های پجران. حالا چه توی پیشید زندگی کرده پاشد چه توی امریکا زندگی کشد پا در هرچای دشیا. مخصوصاً" که آدم یک کارهاشی پیشید در زندگیش که این کارها سوال آفرین است. نویسنده یکی از آن کارهای است که آدم وقتی می توانید می گوید آقا من نویسنده خوبی هستم اصلًا" یا شه؟ دیگر بعد از

این کتاب چی پنویسم؟ این چوری. بعد پندرگستر میکند و ایشها. فکر می‌کند پیشی که چی؟ مسلمان" این سوالها در رابطه با وضع اجتماعی و توقعات و آرزوها، ایشها که آدم دارد، اینها مسخر می‌شود. من شویم، نه نایشناهه ای هستم که چی چی بگویم به مردم. میدانید شعار پنهان نبودم. یک شفری این نایشناهه‌های را خواهد چند وقت پیش. به من گفتند خیلی من از یک چیز تعبیر می‌کنم. و چند من خوشحال شدم که این را دید. برای اینکه گفت (حالا حرف آنرا پنده) این نایشناهه‌ها ماراء رژیم می‌باشد که تو در آن زمان نوشته و ماراء انقلاب زنده است. بدليل اینکه راجع به آدمها حرف زدی. خوب، آدم اگر راجع به آن آدمها حرف میزند و آن آدمها که حرف میزند، راجع به زندگیشان حرف میزند که غیرمتقین په مسائل آن زمان پستگی پیدا می‌کند. ولی این دیگر این نیستش که من این آدمها را بیخودی خلق کرده بناش که حرفهای سیاسی از دهشان پنهان. گفت یک جمله هائی اینور و آور هست که از دهشان می‌پرد تلازه آنها یک انتلتکتوئل، یک چوری است دیگر. می‌خواهم بگویم که شعار پنهان نبودم توی کار نایشناهه شویم. یک مقداری هم این آخر سری ها عقده‌ای کرده بودند را، که چرا آن تیپ نایشناهه نمی‌شود آدم. میدانید؟ چون مُشهده بود مثلاً" سعادتی می‌نوشت. ولی من وقتی آن را فکاه می‌کرم که آخر اینها فقط یک مشت حرفهای فورمولی میزند. یک چور روایط در امانتیک وجود شداست در بعضی از کارهایش. پهrehمال، خوب، حالا هر که یک چوری می‌نویسد. خوشایحال مردمی که چندین چور نایشناهه نویس دارد دیگر. اشکالی شداست، پهراهی وقتی که آدم په هله، نایشناهه که شمی تواسم پنهانیم این چوری. شعار پنهان نبودم. حالا، مثل آدمهایی هستیم که، مثل این هتریکیه، آوازه خواهای هستش آدم. آدم په پوپلیک استیج دارد. بعد زبان فارسی چه چیزی دارد پهراهی هله؟ من معنی کرم که کارهایی چاپ بکنم ولی خوب شهد دیگر. طبعاً" آدم وقتی میافتد توی زندگی آنجا پاید کار پیدا کند بعد پاید پهروند و اینها. مشکل است که پنهانیم پنهانیم. البته کمایشی هستند که این کار را می‌کنند. من توجه می‌کنم پهایشان یک ستایشی قادرم که افلام" بعد از اینکه از ایران آمدند، بعد از خمینی، دارند می‌نویسند. خوب، خوشایحالشان. مال من این چوری نبود. شاید هم از شطر روانی من قهر کرم بنا شویم، بودن خودم و این کار خیلی خطیرشکی است. پهراهی اینکه آدم آن چیزی که یک مقدار دلیل شخصیت است، دلیل زنده بودن و لطف زندگی پهراهی آدم است که آدم می‌شنید می‌نویسد خوشحال می‌شود، آنرا پنهانند پسکند، یک چور خودش را از پیش پرده است دیگر. یک چور خود خراب کردن است. من متوجه شدم. فقط یک چیزی این را چهاران کرد. همه اینها را، من نویسنده و نایشناهه شویمی و تمام این چیزها را گذاشتمن کثار. فقط سیفما. یعنی آدرا و سیله قرار دادم که اگر چیزی می‌خواهم بگویم ... من این را پاید بگویم که پهراهی من فیلم ماختن در هله، فیلم‌سازی در مرحله اول نبود. این را پهدها فهمیدم. ولی فهمیدم. بخلاف اصله شفهایم، ولی فهمیدم که جاشنین شدن یک چور استفاده از آزادیهای پود. میدانید؟ من اگر بخواهم الان پل ز دو مرتبه وارد این پهچانشوم که آیا آن کنترل در آن زمان لازم بود پهراهی اتفاقاتی که می‌خواست بینند یعنی پیشرفتها و فلان؟ آیا در یک سلطنتی یک حکومتی پاید پنده توی دهن فلان ملا؟ پنده توی دهن فلان گروهی؟ یا شاید پنهان؟ من که چاه طلبی قدرت شداستم و ندارم که بگویم نخیز من این کار را می‌کنم، من آن کار را می‌کنم. من این چاه طلبی را ندارم. فقط په عنوان یک انسان آزاد دلم می‌خواهد در سلطنتی زندگی کشم که همه ملائمه داشته باشند حتی پدربزرگین حرفها را پنهان. بدليل اینکه به

من احترام می کنارم که بپیشنهاد این مژخرفی که آن پلایا دارد می گوید چند مرد خرف است؟ به خودم اعتقاد کنم، بگوییم که داری چرت می گوئی آفاجان. پس بعد هم آنها مژروی می شود میروند. به این اعتقاد کنم، من این را می خواهم، از هر حکومتی همینطور با شما موافقم یعنی بهم موافقیم که اسم حکومت پهراز من فرق نمی کند. ما پهلاپرین سلطنت های دموکراتیک را در شمال اروپا داریم و حاشیاتکسرین جمهوریها را در پقیه دشیا داریم. جمهوری خوب هم داریم. پنابراین امم مطروح شیوه است. کاری که مردم می کنند مطرح است. کاری که حکومت می کند. من در این لحظه که تو هنند کار می کردم پهراز من مطرح بود که پتوانم بروم توی کارخانه فیلم پردارم. پعنوان ایشکه آقا داری پرعالیه حکومت فلان می کنی شکیرونده مرا پیشدازند توی رشدان. خوب، در کارخانه هنند فیلم ماختن هم کار آسانی نبود خاص عزیز، پهليل ایشکه ما وقتی رفتیم توی کارخانه پهراز ترکها فیلم پمانازیم بعد ما که از مدرسه فارغ التحصیل شدم آدم بپیرون دیدم شد. اینجا همچین هم بی صاحب شیوه است که هر که بپرسد هر کاری که دلش می خواهد پسند. خوب ما رشاییست که نیایتهیم. ولی آنچه که من رفتم کارخانه دار می گوید مک شخصی من است. شما آمدید توی مک شخصی من چکار کنید؟ می گوییم آدم ها این خاشمهاشی که اینجا پهراز شما کار می کنند صاحبه کنم، می گوید این خاشها ( حالا او که په من نمی گوید ) می گوید اجزاء شدارند پا شما حرف پژوشنده. می گوییم چرا؟ اینها کارگرند می توانند حرف پژوشنده. می گوید شد ایشها کارگران من هستند من هم نمی گذارم پا شما صحبت کنند. شما پاید توی خانه من پیشان بگویید که اصلاً پا کارگر بم حرف پژوشنده بیا شد. شما از ۲۰ تا کارخانه که شاه می تویید و پاید پهشان بگویید که چرا می خواهم صاحبه کنم، اینها مثلاً ۲ تا ۴ تا می توانند این چواب را پدمند. هیچ حقی آدم ندارد که پیشگویید آقا چرا؟ حالا ما رفتیم توی کارخانه. زندگانی ترکی که من می خواستم پهشان فیلم پسازم و می خواستم پهپوشم پچه دلیل اقتصادی یا خصوصی یا هرچه هست از ترکیه، از شهرها و قصبات پلند می شود و از قرن نوزدهم میآپند به قرن پیشتم. گاهی اوقات اصلًا نمی فهمند کجا هستند، خانم عزیز، اصلًا نمی فهمند حکومت چه هست. سیاستم فلان راعی گیری چه هست. دامنه است. این فیلم را که شما دیدید می دانید چه دامنه است. پهراز من کنچکاو بودم. پس بعد گفتم که پهشان شما حرف پژوشنده. ترکی هم من په ک ذره پیاد گرفته بودم. حرف میزدم پهشان. همه سکوت. پس بعد که رفتیم بپیرون دیدم یکیشان گفته اگر حرف پژوشنده همه تان را بپیرون می کشیم. اینها هم کارگرایی هستند که اجزاء کار شدارند. کارگرها روزمردی بودند که اجزاء کار شدارند. خوب زندگیشان پدست این پیارو پسته است. میدانید که چطور فشار و دیکتاتوری می تواند در یک حد کوچکی در دموکراتیک ترین مملکت دنیا چیز پسکند، عمل پیشند و شما نمی توانید به پیارو بگویید. می گوید شما ملک است نمی خواهم توی خانه ام راهت پدیدم که پیشانی اینجا آشوب په کنی . این اشکالات بود. در همه چای دیگر حال اشکالات زیادی بود پهراز مستند میزدی. په وجود این دو به سالی که گذشت مثل ایشکه من احسام این بود که احتیاج دارم به این آزادی ها. این آزادیها را، دیگر هیچ تعارفی پهاسم نداریم، غیر ممکن بود من در ایران داشته بشم. میدانید پنابراین من یک پرش کردم. مثل آدمی که چلوتر از آفتاب میرود توی مملکت دیگر مثلًا از این مملکت شب میرود پس بعد آنچه که صبح است به آنچه رسیدم. از شکر زندگی خصوصی خودم که پتوانم کارهای پیشتر که پهراز شخص خودم انجام دادن آنها هم بود. ولی من میداشم اگر می خواستم توی ایران این کار را پیشتر پس از قیمتیش را گرافتر می پرداختم. نمی داشم چه پیشیم؟ ولی میداشم که قیمتیش گرافتر بود. پهراز، اینجا یک چور شد در واقع زنده ماندن یک انسان یک فرد در راه تجربیاتی که احتیاج دارد پسند. من هم دفاع نمی کنم که اگر یک کسی پخواهد بیم پیشدازد احتیاج داشته پاشد پیشنهاد آن طرف

چطوري منفچير می شود اچلزه پاليد پهش پدهم. من از تروریست دفاع نمی کنم. ولی می خواهم پیگوییم در حمد بیک نویسنده، بیک، زنی که آزاد است احتیاج داشتم که پهداشم آقا از پس اینطور کارها پر می آیم؟ اینها چه هست روایط چطوري است؟ و پهراي این دیگر کفته شخوم. پهراي من در حملی بود که الان زنها در حکومت اسلامی می گویند که آقا پهنه دام می خواهد که پیروم پیرون چارند هم سرم داشم، موهایم پیرون پاشد. ولی دیگر شبکپرش مشکل کارم پیشند. بیا پیشداش اوین، آخر حقش است دیگر، این چوری بود قضیه پهراي من. بعد، این را پالید پیگوییم که اثر این حالات چه شد از ظهر فردی و روایی. موقعی که به خودم ثابت کردم که از بیک تجربیات، که آن تجربیات داشتشن مرا آزار میداد، پعنوان انسان استفاده کردم. یعنی ارشاد شدم و خودم را محل کردم، می داشتم چند مرد هلاجم. حدم چه هست؟ چطوري از نهاد میانی فکر می کنم؟ آیا من هنوز اینقدر دو آتشهم؟ دیدم که آن حالت عصیانیت کمتر شده. پهراي آنکه آن دشوار نیست و آرامتر شدم و کارم را دارم می کنم. مردم از کارم قدردانی می کنند. اگر نویسنده شیوه تم فیلمهاز، خودم را این چوری کردم. بعد دیدم بیک چیزی که پایانیاده اینست که این مملکت که مملکت من است، پچام آنچا است، پلهام آنچا است. په غیراز من پقیمه میه بودند، آن موقع آنچا دیگر، آخر پکجا می خواهد پیکشید؟ میداشید آدم نمی تواند این را فراموش پکند. حالا من دیگر شیوه تم، په لامت، نویسنده شیوه تم، خوب که چی؟ مردم که نمی آیند پیگویند آقا خواهش می کنم نویسنده پاش. ولی آنها چی می شوند؟ میدانید؟ این رابطه همیشه بود. و ایشکه اوضاع خراب پیشتر بیشید فشار پیشتر بیشید این را من می شنیدم، ولی فکر می کردم این ادامه پیدا می کند. تا اینکه آن چهارها شروع شد، آن نا آرامی ها نمی داشم از بیشما رکس شروع شد دیگر، قابل از آن، آن مشاغلی ها و این حرفها ( پایان ثوار ۲ آ )

## شروع ثوار ۲ ب

خاکم فرجام : حکومت پهلوی پالید... مثلاً شاه پالید پهروند. حرفي از رفتمن شاه که شپود. من در حد خودم فکر می کردم که شاید این را پعنوان بیک پهرا ان اقتصادی، بیک، پهرا ان میانی تلقی کرد و کامپینه عوض شود، دخمت وزیرهای مردمی تری پیشاند، په طلاح هر کسی که مردم را قاتع می کرد حالا دیگر آدم نمی داشت کی. شاه هم معی کرد ولی دیر می کرد، همه می گفتند که دیر می کرد پهراحال پا شخت و زیر... بیک، پهرا ان این چوری بود. شما که داخل پویید شاید پهتر می داشتید. ما که از خارج شگاه می کردیم می دیلیم که دارد رو په سرازیری پیروند. من یادم است که در مرآکش بودم، در شمال مرآکش که آنهم پاز قضیه اسلامیش قلان و اینها، اینها بیک چور مسلمانهای خودشان هستند. اصلًا نه چادر سرانش می کنند نه رو می گیورند نه هیچ چیز پهراي خودشان.... ریف، بیک قبیله هستند. مثلاً مثل گردهای ما میباشند. اصلًا په کمی کار دارند. په حمن دوم هم کار دارند. خیلی ملت عجیبه هستند، قوم عجیبه هستند. پهراحال ما آنچا بودیم پهراي پسروزه فیلم و په طاطر پسروزه فیلم ما رفته بودیم در آن کوههای عظیمه که آدم اصلًا وحشت می کند. ته آن کوهها، تو دره، توی دهی داشتم تحقیق می کردیم که بودیم در این ده می شود فیلم پهراي کرد بیانه. که بعد هم گفتیم فیلم پهراي نمی شود کرد پهراي اینکه اکیپ را آوردن په این پهباختنی تا آنچا اصلًا وحشتناک بود. خلاصه، آنچا بودیم. منهن هیچنطور که داشتم په رادیو گوش می کردم، په فرائسه بود، پهراحال پلند کرده داشت می گفت خراب است، گفتیم این را خواهش می کنم پلندتر پسکن. همچین که شنیدم که رئیس از هاری را.... خاکم شما نمی داشتید. من حالم

اینقدر بود شد که این آقای مراکشی که فقط را دیو داشت بود گفتند که من چه کمکی می توانم به شما پسکنم؟ چرا این چوری نهی؟ مگر این چه گفتند؟ گفتم آخر این آیران است. گفت خوب میداشم. آخر پایان پذیر شد پنهانی دارد به پن پست میزند. حالا این دقیقاً نمی داشت من چه گفتند. پرودومن فیلم یک خانمی بود به من گفتند فریله. گفتم حرف به من شون فقط مواد چیز بهشوم پرگردیدم. چون من باید پرور بخواهم. گفت چی؟ گفتم یک ذره امید ندارم. پنهانی ژنرال گذاشتند پنهانی رئیس ال گذاشتند از شطر روحی خیلی پذیرشی داشت دیگر. گفتم دیگر تمام شاهنس ها تمام چیزها را دارد از پنهان می برد. هی دارد کار به پن پست میزند. گفت به پن پست چی؟ گفتم من نمی داشم چی هست. ولی کار دارد به پن پست میزند. کمی حاضر شیوه ای این مرد حرف نهادند. اینها خوب است که آدم بیادش بیاید. پدالیل ایشک آنجا ما دعوا داشتیم مرتب به این مراکشی ها. خاشم، پل، سری تیپ های متوجه، افتکان توئل های مراکشی، که ها ما در پل رابطه فیلم ماختن، یا مثلاً آن یکی توی دفتر کار می کند و فلان، پیکیشان که پیکماعت و نیم توی فروکاه مراکش من کارم به دعوا کشید پنهانی، که پرودومن می گفت خاشم دیزمان می شود، همه شان پرورد چشم آخر ما طیاره از دست می دهیم فلان و این حرفها. پل اتفاقی افتاد من نمی توانم کلی پسکنم پیکویم در جهان عرب. ولی در آن لحظه که من توی پل کشور عربی بودم، اینها پقداری خوشحال پروردند از روی کار آمدن خمینی. پدالیل ایشک شوید عظمت دیزمان اسلام و اسلامی می داد که چهاشیگیر است. اصلاً این می گفتند که این میاید. اگر بیاید ما این مراکش را هم دو دستی تقاضیم می کنیم. گفتم شما پهنا خودت را. پهرا ایشک داری دو دفعه... پکده محمد از چنین پنهانی عربستان آمد آن ریغی ها را دیدی؟ شماها پرپر دارید. شما فرهنگ داشتید. تماس را با خاک پیکان کرد. حالا آن ریغی ها را شما می گویند اینها چیزند. پنهان خوب پنهان شگاه نمی کنند. چون اصلاً هیچ پل از این چیزها را تپول ندارند. فرهنگ اسلامی را زدند دیزمان پیکلی. گفتشند شماها دلتان چیز شده، دلتان تشیگ شده پهرا پل، حمله و حشمتک عرب. پنهانی پاسطلاح مسلمانها. و تو خیال کردی، دیگر قرن پیشتر قرن آن زمانی که محمد پلند شد رفت شیست. ترا ره آنجا هم گرفتند خدمتش رسمیاند پیش گردانند. حالا خمینی به شما امید پیزگی و عظمت دوپاره اسلام را داده. گفت این اصلاً پیغمبر است. آمده است که تمام مسلمانها آپروی گذشتند شان را... آخر آنها حق دارند که دو طرف عقده ای پاشند. چون مستعمره هم پوشنده. پنهانی چشگ صلیبی را هنوز خواهش را می پیشند آنها، که پل چوری خدمت مسیحی های پیشنس پرسند. گفتم تو خیال کردی در زمان چشگهای صلیبی هستیم؟ مگر می گذارند پل قدم خمینی از آن مملکت پیرون بیاید. چه خیال کردی؟ آنوقت دعوا...

سوال : خودت هیچ وقت به خمینی چیز شده ای؟

خاشم فرجام : روپر و پشوون؟

سوال : شه پنهانی کششی پیدا شکردی؟

خاشم فرجام : شه، دیگر. می گویم من...، آقای ازماری چیز شد. حرف خمینی را این ود. پل چیزی من در آنجا کشف کردم. در آنجا کشف کردم که خمینی اسمش و امکان پرگشتن، حالا که خمینی نیامده بود. اسمش بود. فقط پیکه هم امید نداشت عرب، دیزمان عرب. میدانید؟ آنها که

خارج پودند گفتند که یک، محمد دیگر آمد که ما را به اورشلیم پرساند، بعد هم از آنجا پیچ پژویم ووار کشتنی پژویم برویم، نمی داشم کجاها بود. مثلاً "داستانی برای خودشان درست کرده بودند. یکم من حجم قضیه خمینی را از یک دید دیگر دیدم که خیلی به من پرخورد. که تو فکر مردم ایران شیخی و فکر شیخی کشی که او یک ملا است. حالا هرچه که دارد آنجا می شود، از هاری مسئله را به کجا دارد می کشد، تو داری از آن طرفداری می کشی. که پیچ خبری نیمیش، یک مذهبی بیباوری، فلان از این حرفها، شعی توائم پیگوییم کشورهای عربی. برای اینکه من که شرفتم مطالعه کشم روی این قضیه از همان پیپرسم. ولی گرایشی که به خمینی داشتند و ازش حمایت می کردند در رابطه با این حس بود. میدانید؟ موقعی که شروع کرد به تحریریست پاکیزه کرد به عراق و دو دستگی هائی درست کرد و منتزوی شد که کم شروع کردند پیگویند حالا یک چند مالی که گذشت، دیگر شما می شنوید. چه می شنیدید؟ که این مسلمان نیست. این اسلام واقعی نیست. گفتم دیگر خیلی پیغامیست. روزی که می گفتی این ناجی دشیار اسلام است میلاد میرود خدمت ریچارد شیردل (Richard coer de lion) میرسد، این پیادتان رفته گفت کی گفته؟ گفتم توی الجزاير گفتند، توی مراکش گفتند. باز دومرتیه ۱۹۸۲ من رفتم. من توی کشورهای عربی چی؟ موقعی که رقص الجزاير. آن موقع مراکش بودم. رقص الجزاير، در الجزاير پیشنه را پیکماعت توی فرودگاه شکاک داشتند. چرا؟ حالا شما فکر کنید که کشور الجزاير تنها کشور پراuder مسلمان و دوست سوسیالیست ایران هرچه شما می خواهید پیگویید بود. باعده دیگر رابطه چون چوشی داشتند. حرفاپایشان را این به ایشان می گفت ایشان هم به ظاهر می گفتند. خلاصه ما رقصیم پیکماعت توی صفا. چرا؟ پرا ایشان ایرانی هستید. خاصم، دیگر ایرانیها را راه شی دادند. در شهادت تزوییر. ظاهرا" با حکومت اسلامی پوش راپلهشان، اما از ماها میچیکس را راه شی دادند. یعنی من که رسیدم گفتند این و این. خلاصه تا گفتم فیلم دیگر پلتر مشکوک شدند. دیگر خیال کردند مثلاً ما آمدیم چکار کنیم. پرا ایشان ماء مورین گمرک یک حالت حساسی به فیلم و فیلمهای روزنامه شکار دارند. من شمی داشم چه حسابی است. خلاصه ما را دو پراپر چیز می گفتند. بعد، خلاصه، خوشوقتی ما اینجا بود که یک سری از آن الجزايرهای هائی که در رابطه با فیلم بودند اینها آمدند فرودگاه گفتند آقا این قضیه چیز است. این اصلاً هلنی است ولش کنید بپاید و ما هم رفتیم. آنها آدرس و شماره تلفن گذاشتند مسئول ما شدند. تعهد ما را دادند. بعد که رفتیم توی شهر اینها گفتند بهم خاشم شما خیال نکنید، ما رابطه مان فرق کرده با آنها. اصلاً اینها مسلمان نیستند. گفتم او کی تا حالا دیگر مسلمان نیست؟ فرستاده خدا پرا فتح سوم و دهم اسلام. اولاً سفارت ایران روزهای جمعه آش و پلو همچنان میداد به کدامها. خوب پُر می شوند خاشم چون. خیلی گذا داشت آنجا. اینها را میداد. بعد حکومت الجزاير گفت آقاجان اینجا که مسجد و چیز نیست، نذر و نیاز نیست، مغارستانه است. خجالت شمی کنید شماها؟ دیگر درش را پسته بودند. این یکی. بعد تمام مسلمانها، تمام این حزب اللهها در واقع، توی محله های فقیر شیخین، مثلاً مثل همان نازی آپاد مثل یا شجاعی آپاد ما که آنها هم دارند در آنجا، اینها تبلیغ مذهبی می کردند. و یک آمادگی بود. درست همان طبیعت مردم دیگر. مثلاً پیسروادند، فقیرند و این عوامل هست. یک کاری کرد. البته کار خیلی خشنی است. من شمی گویم کار خوبی کرد. ولی دیگر شاید دیگر می خواهم پیگوییم راه دیگری بعد از سه سال، بعد از اینکه دید خمینی اتفاقاً شد پیشترش نمی رسید. و دید خودش در خطر است. چکار کردند خاشم؟ یکروز کامیون آوردند تمام این خانواده ها را ریختند توی کامیون، دسته دسته گفتند دمت کجا است؟ هر کدام را پرده خالی کردند توی دهشان. آن خانه ها را پولوزر گذاشته بودند. دوستهای من می گفتند این نیکه های اینطوری خالی و سلط شهر را می بینی؟ تو فکر می کنی چرا اینجا خالی

افتاده؟ اینها آنجا بودند. پس از چکارشان کردند؟ یک کار خیلی وحشتناکی. شمی داشم توی روژنامه‌های اینجا نوشته‌اند یا نه. آدم پاید میرفت توی مملکت می‌دید. کار وحشتناک اینکه درگیری درست کردند یک ذره به حزب‌الله‌ایشان رو دادند. اینها پر و پا گرفتند آمدند پیرون. میدانید؟ خیال کردند که آزادند. آمدند پیرون. گروههایشان آمدند پیرون. وقتی که آمدند پیرون درگیری خیابانی درست کردند. وقتی درگیری خیابانی درست کردند اصلاً "کُشتار دسته جمعی کردند توی درگیری خیابانی، یعنی گیر انداختشان توی دو سه تا کوچه که خود اینها خجالت می‌کشیدند. می‌گفتند این وحشتناک بود. این پلاٹی بود که به سر اینها آوردند. ولی تماسشان را این چوری تار و مار کردند. دیگر شما جراءت داشته باش الان در کشور عربی از اسلام خمینی شیداش فلان حرف پیزن. میدانید؟ دیگر فهمیدند که قضیه اورشلیم را فراموش پاید کرد. اینها، این احسان بود، من بیاد است که از لحظه اول از هماری از آنجا که ما آمدیم بالا من رفتم توی فرودگاه، از آنجا دعوای ما با این شروع شد. میدانید؟ پس من در رابطه با ایران راستش را بگوییم حالا یا پس از خبره توی کلام شهود یا اینکه اگر یک پرشامه سیاسی داشتم فکرش را می‌کردم. ولی فکر شمی کردم ملت میریزند توی خیابان می‌گویند شاه باید پیروزد، حرف خمینی را می‌گویند. من در خمینی، نه قپلش، نه اینکه در زماشی که در پغداد بود ش در زماشی که... اصلاً پاریس دیدش شرفتمن. یعنی خیلی‌ها رفتند. مثل پاغ و حش چارقد سرشار کردند رفتند. آنجا فقط اینستادند که شگاه کنند. یکی از آشنازیان من از لندن آمده بود رفته بود پاریس. گفتم مگر تو پاغ و حش رفتنی آنجا چه خبر است؟ گفت اینقدر خنده دار است، به خدا فریده. میدانید؟ آنوقت در همین مدت در پاریس و اینها مصحابه‌های خاصه‌هایی که اصلاً شما فکر کن، حال آشنازان پرسکشته‌اند که خود خاشم توی مصاحبه گفت. و امشش را شمی آورم پس ایشان درست شیست که این را من بگویم. آدهایی که اصلاً فکرش را آدم شمی کرد. پقداری من گریه کردم. پدنم همیشه‌طور می‌لرزید. دخترم می‌گفت آخر تو چرا؟ خواهرم می‌گفت تو چرا این چوری می‌کشی؟ آخر می‌شود آدم تا این حد؟ میدانید؟ اگر توی تهران بود خوب بود. می‌رفتم یک ذره حرف می‌زدم، یک چیز و دادی می‌کردم. پس ایشان توی آمستردام تنها افتاده بودم. میدانید؟ گاهی یک تلفن می‌کردم به شهرآشوب. آقا شنیدید؟ گفت آره.

سوال : آنها چه فکر می‌کردند؟

خاشم فرجام : شهرآشوب از اول می‌گفت تمام است این فاشیست مذهبی را می‌آورد. من شمی داشم شما از شهرآشوب چه چیز دارید؟ ولی کموئیست، آن چوری که شما خیال می‌کنید شیست.

سوال : شه منظورم این است آدها، این دوستهای دیگری که داشتید، تماس داشتید، آنها چه می‌گفتند؟

خاشم فرجام : آدهای خیلی کمی مخالف بودند. من با آدهایی تمام داشتم که همه مثل خودم مثل من، مثل آنها. البته میدیگر را هم ما تشویق می‌کردیم. میدانید؟ این یک چیزی بود. واقعاً اگر ترار بود که من یک موقع فکر کنم که خوب مردم دارند چیز می‌کنند، آنوقت بعد مثلًا یکی می‌گفتند نه خاشم چنان مثلًا فلان. آن یکی می‌گفت من... می‌گفت آقا اینکه چرت است. مگر تو شمی پیشی دارد چرت می‌گوید؟ آخر، حرفهایی که اینها خارج از سلکت زدند ما توی رادیو فرانس اینترن اینها را شنیدیم

غیر از آن بود که مردم ایران شنیدند. میدانید؟ تمام مدتها که خمینی بود، آن چند ماه، پیشتر، پیش از آن آغازی که تپریان کردند، قطب زاده، یک عله زیادی، دختر پیشی صدر، ایشان، مه آمدند توی تلویزیون و هی چیز کردند طرفداری کردند که این خواهد شد، مثلاً آن اقتصاد تولیدی، چی چی بود؟ پس ایشان از خودشان درآورده بودند همه این حرفها را. پیشی صدر را من قبلاً دیله بودم شد در رابطه با چیزی، همینطوری یک دفعه دیله بودمش. پس ایشان چنانی، یک سری اعتصاب غذا کرده بودند و من هم آنجا پاریس بودم. گفتند آقا دوربین داری؟ گفتم آره. من پس ایشان یک کار دیگر پاریس بود. از اعتصاب غذا فیلمبرداری کرده بودم آنوقت ایشان آمده بودند دیله بودند. و یک خانمی که از ایشان بود این فیلم را نشان داد. من که رفتم آنجا گفتند ایشان ایشان بودند پس اولین بار. هی شگاه کردم. ایشان کی میشند؟ ایشان مه آنهاشی بودند که آنجا چشم شده بودند توی پاریس. بعداً پیش خودم فکر کرده بودم که اگر یک بیپ می انداشتند اینجا پاور کن سران آینده هشتاد درصدشان.... دو مه تای از آنها را بعداً بیپ گذاشتند پریلند روی هوا. بهر حال در کل، پایید حالا زود هم پاشم پس ایشان دیگر شما هم خسته شدید. آخر بعد از ظهر است. این جوری شود، نه. پیشتر دو چیز بود. پاژهم آدم دچار دوگاشگی ذهنی می شود. یکی ایشان اگر یک امید تازه‌ای هست شاید یک چیزهای خوبی اتفاق بیفتد، و شنیداشید. ولی در چه رابطه‌ای؟ با کدام حکومت؟ دیگر آشنا من دیگر آشنا من دیگر آشنا من دیگر شکته تاریکی این نیست که بهگوییم آره من آن موقع این فکر را می کردم. معلمات می خواهم، حالا این جوری فکر می کنم. پس ایشان اگر آن موقع من این فکر را می کردم لاید یک دلیلی داشتم که این فکر را می کردم. بعد هم می توائیم با شایسته آرامش بهگوییم که پله من اشتباه می کردم. ولی من چنین آن آدمهای خپلی نادری بودم که از اول هیچ این آدم حرفهایی که میزد.... آخر پایان این رهبر من و شمامت؟ رهبر من می توائد پاشد؟ مقصود من این است که اگر یک چیزهایی می گفت، مثلاً چنین حرفهایی که میزد مثلاً بیام است این بود که برق و آب را می خواهیم مجاذی کنیم. از این چیزها. که من فکر می کردم خوب من که این اینجا شنیدم این بلافاصله به من مرپوط نمی شود. ولی اگر یک کارهایی پیشنهاد می کرد که پدرد مردم می خورد. ولی آن چیزی که پس ای من سوال درست کرده بود، مطرح اصلاً بود. ایشان مدت خمینی گفت زیر پرچم اسلام، این پس ای من سوال بود. من شوشتادیش را دارم. میدانید این چیزهایی که شت پرداختم دارم. از حرفهایش اصلاً یک موقع بود که من کاست پُر می کردم از تمام این حرفها که دو مرتبه گوش کشم. پس ایشان وقتی ایشان را می گفتند من اینقدر هیجان داشتم. آن خانمها را داشتم می گفتتم. در داشتگاه تهران آدم پاماشان مصاحبه کنم. آن دختر فراشبودی از یکی از ایشان پرسید که صیغه، مبحث صیغه را چه می گویند خاشم انتلکتوول؟ پس فردا اگر مملکت اسلامی پشود آنهم می شود دیگر. گفت صیغه که چیزی شنید. دائمی خودم دو مه تا صیغه داشت. حالا شما اگر اسم این زن را بهگوییم هیچ پاور نمی کنید. اولاً خودش درحال حاضر همین من است. ۵۲، ۵۳ مالش است. حالا شما فکر کنید این ده سال پیش آدم بهگوید نه و خردمندی مالش هست. بعد بهگوید صیغه پس ای من زنها پسیز، طلبکی حالا پیشید که چقدر توهین می کند به پسیز شدن یک زن. خودش هم حالیش قیمت که چقدر توهین می کند، زنها که مثلاً ۵۰ مالشان می شود، یک ذره پا به سن می گذارد، اگر بخواهند یک کاری پکشند مثلاً یک شب صیغه می شوند. اصلاً من گفتم این درسی که خواهند کجا رفته؟ ایشان در تمام مدت حرف طرفداری از زنها را زده. اصلاً از تصدق سر طرفداری از زنان هم این خاشم.... حالا چیز هم هست. اصلاً خاشم من پقداری عصیانی شدم که گریه می کردم. پرداختم تلعن کردم به پاریس آقا مزخرفات این را شنیدید؟ گفتند آره پایا تو حالا آرام بیشو. پس ایشان این دیوانه است ولش کن. ولی عجالتنا

هوا این است. میدانید اصلاً" مثل ایشکه دیواره شده پودند یک عده‌ای. توجیه می‌کرد گفتش که....

سوال : مثلاً" همای ناطق، همان را می‌گفتید یا نه؟ خیلی شدیداً". آدم تعجب می‌کرد که استاد تاریخ...

خاشم فرجم : حالا ایشان تنها شپود، خیلی ها پودند. آنوقت پسدا" می‌آیند چه می‌گویند تمام... من که توی تظاهرات نه ایستادم. من ایستاده بودم پیرامون پرتابه درست می‌کردم. اصلاً" توی تظاهرات راه شرفتم برای ایشکه احساسی نداشتم که پرور آدجا سینه خودم را چیز کنم. به از پرگشتن به ایران خوشحال شدم. از دیدن دوستانم خوشحال شدم. از ایشکه شاید شادی، یک هوایی باشد یک چیزی پاشید قبیل از ایشکه این اتفاق بیفتند. نه ایشکه خمینی وقتی که پرگشت آنهم امیدی پنهش نداشتمن.

سوال : وقتی که پرگشته بود درست همان وقتی که خمینی آمد؟

خاشم فرجم : دو ساعت پیش. برای ایشکه ما می‌خواستیم پیشایم پرتابه درست کلیم این طیاره توی فرانکفورت ماند. نبی توافت، اجازه نشستن نداشت. بعد که آندیم خمینی رفته بود په بیهوده زهرا، پهدها رفتیم اطراف مصائب کردیم. می‌خواهم پیگوییم که توجیه می‌کردند که صیغه هم خیلی خوب است، هیچ اشکالی ندارد. دائی پشنه خودش ۲ تا صیغه داشت. می‌گفتم پایا تو می‌خواستی از آن ترک آذربایجانی که ملاک بود آن دخترهای پهدهخت را صیغه می‌کرد پیشیزی آن ۲ تا دختر را شی پودند از ایشکه از صبح تا شب... هر چیزی یک حسابی دارد. میدانید؟ تو هم نمی‌توانی اینقدر توجیه کنی یک قانون عقب افتاده را. آنوقت پهدها، قبیل از ایشکه مخواهان را شست و شو پهدهند، آمدند در هلنند، چلوی تلویزیون گفتد خاشم شما که اینجا نشسته‌اید دارید صحبت می‌کنید فلان و از این حرفاها پس آن زنپاکی که اینطور گروه گروه رفتند از خمینی، پیشیزید یکی دو تا که شپود، یک روز دو روز که شپود راه پیشماشی، زنان تلویزیون ایران، زنان قسمت فلان، زنان قسمت فلان، همه شان چارقد سرشان کرده پودند دوستهای خود پنهانه. گفتم آقا پنهش می‌گفتم شریا چون این چه چی سرت هست؟ گفت آره همه دارند اینهم سرشن کرده بود. خلاصه رفتند.

سوال : فکر می‌کنید چطوری چرا اینطور کردند؟

خاشم فرجم : نمیدانم. حالا اجازه پنجه‌اید این تمام نمود. پهده گفتش این دشها که همه دارند راه می‌برند ایشها چه پهدهند؟ گفت ایشها زنای ایرانی ایشها نبودند ایشها یک سری فاحشه بودند، فاحشه، شما فکرش را پیکنید؟ پا هم‌دیگر یک گروه از این زنایی که امسیش را خجالت می‌کشم پیگوییم. گفت حالا چه هست؟ می‌ستربیک، پودند. گفت حالا پیگوئید شما خواهش می‌کشم پنجه‌اید ما که غریبه نیستیم. گفت فاحشه بودند. بعد ایشها رفتند تظاهرات کردند از خمینی دفاع کردند والا کدام دن ایرانی رفت؟ من خانه یکی از دوستانم پودم گفتم تو اصلاً" نمی‌دانی من در چه حالیم. تو اگر خانات شیوه‌ای اصلًا" تلویزیون الان رفته بود توی حیاط. باز دو مرتبه لرزیدم، گزربه کردم. باز به پاریس تلفن کردم. آقا این چیزها را من دارم می‌شنوم. میدانید آدم نمی‌تواند. چقدر خوسرد پاشند؟ پهراجحال این قضیه بود که رفتیم، ها او لین اتفاقی که در زندگی من افتاد ایشکه بالآخره علیا‌حضرت گفتشند پاید پروید شما با دو نفر دیگر

پرثامه درست کنید. خیلی آنوقت دلم می خواست که اگر پهروم ایران این چوری یک کاری هم پتوانم پسکنم. بهر حال رفتیم آنجا از هر که پرسیدیم می گفت به آخر این اسلامی است خاشم. می گوید اسلام. همه دیگر، خیلی. البته روزهایی که گذشت، آن گرفتن و شدایها، آزاد شدن زندایها، رفتم توی زندان اوین.

سوال : فیلم گرفتیم.

خاشم فرجام : نخیر، پرثامه درست کردیم متوجهانه باید خودم فیلم می گرفتم و گرده شمی شد. وحشتناک پود. خلاصه بعد رفتیم توی دفتر آقای چه بود، رئیس کل ساواک ؟

سوال : نصیری.

خاشم فرجام : پله نصیری خیلی چالب بود دفترش.

سوال : چه بود آنجا؟

خاشم فرجام : نصیری. والله یک دفترها دکور لوئی چهاردهمی بود. یک چیز عجیب و غریب بود. پسکنایه میز چندین متری بود که آنوقت این دکمه هایی که با تمام ایران چیز داشت. حالا توی محکمه البته مملکی من خیلی دلم پراپیشان ساخت. پعنوان اینمان. حالا باید محکمه میمدد شمی شد یک پیغام علیحده است. ولی آنچوری؟ درحال گفتش که شه اصلا هیچین چیزی نبود. ولی من دیدم توی دفترش یک دفتر بود که به اطاق مخصوص اعلیحضرت، دوشهنه بود دفتر مخصوص، اطاق اعلیحضرت. ولی می گفت من رابطه ای نداشتم. حالا، بهر حال حقش بود که از چنان خودش دفاع کشد. بهر حال آن، تمام چیزهایی که پاماش شکنجه میدادند. آنها که یکدان، یک چیز درازی بود، مثل لامپ بود. وقتی که روشن می کردند یک بهاری میآمد که آدمها را چیز می کرده. همان توی ماشینی که اینها را می گرفتندشان اینها را پیوهش می کردند. بهر حال یک لامپ بود.

سوال : این توی اطاق آقای نصیری بود؟

خاشم فرجام : نخیر اینها را از توی آن تشکیلات پیدا کردیم. توی آن دفترها بود. اطاق آقای نصیری بالا بود. ولی دفترهای دیگر هم بود. همه اینها ریخته بود. بعد ملت هم که دیگر ریخته بودند، کاغذ می درزدیدند. بعضی ها آمده بودند پرونده های خودشان را می درزدیدند و میرفتند. یک چیز وحشتناکی شده بود. آدم به هیجان می آمد، در این اتفاقات. به یک چور هیجان می آید. شمی توائد. با وجود این من فکر می کشم دوری از ایران باعث شده بود که من یک مقدار فاصله حفظ کشم. و از این فاصله داشتن من شروع کردم یک ذره ناراحتی و چدایی پیدا کردن. به دوستان می گفتمن والله من شمیداشم چطوری هستم که من شمی توائیم این چوری احساناتی پیشوم راجع به این قضايا، و اینها، می گفتند آخر تو احسانی نداری. به آنها دیگر می گفتم چرا احسان دارم. ولی به خمینی هیچ احسانی ندارم. به ایشان هم موافق نیستم.

با اینطور چیزها موافق نیستم. می گفتند آخر تو تمیلاداشی آخر تو ... میدانید این را می گذاشتند په پای اینکه من احساسات وطن پرستیام را از دست دادهام. در اینکه من اصلاً ... حرفهایی که میزد حرف من شود. چیزهایی که په مردم وعده میداد آرزوهای من شود. بعد هم شکش این بود که می گفت همه زیر پرچم اسلامند. انتکتول ها زیر پرچم اسلامند. و قاتلون قاتلون اسلام. خمینی یک چیز دروغ نبود. اینها می گویند سر ما را کاره گذاشت. پیغام می گویند از اول گفت همه چیز اسلام. خمینی با تمام خصوصیتش، من فکر می کنم، این را می گویم، برای شما می گویم، برای اینکه توی رادیو در مصاحبه با مومنی هندهایها هم گفتم درچیزی که خواسته بوده از اول در پرشامهای که توی ذهنش بوده. در آرزویانش پعنوان یک فرد. حالا هر فردی، مشخصاتش هرچه هست که پسندیده شاید مثل هیتلر مالعدها کنند. این آدم از همه اینها به آن چیز که گفته صادق تر است. میدانید؟ کاشکی آدم شک کند. کاشکی آدم چیز عوض کند. کاشکی آدم تحت تأثیر قرار بگیرد در یک مواردی، اینقدر کلش قشید، در گفته مایش. برای اینکه اینهم خودش یک چور مریضی است لاید، ولی می شود گفت آره، این آدم از اول گفت زیر پرچم اسلام هنوز هم می گوید زیر پرچم اسلام. می گویند مژور است. لاید می آیند بهش می گویند آقا این آنجوری آنجوری، آنججا خوب. این خودش مثل محمد چیز صادر میکند، فتوا میدهد. برای اینکه محمد هم فوین کار را میکرد. یک مسئله تازه پیش میآمد که می گفتند آقا شما که آنجا گفتید فلان پس این چوری آنجوری کنید. حالا تصادمیش را هم زیر میگیری رد می کرد. در آن زمان که به فکرشن نمی رسید. لاید بهماش دشمن می شدید خدمتش یک چور دیگر می رسیدند. نمی دائم. من حالا دارم پیغام دارم می گویم. ولی دارم می گویم توی همه اینها این مرد از اول گفت زیر پرچم اسلام. مملکت نه دموکراتیک نه فلان. فهیله بود که چه دارد می گوید.

سؤال : آنوقت برای فیلچپرداری این سال ۱۹۸۰ بود؟

خاشم فرجام : این سال ۱۹۷۹، بود که ما رفتیم یک سری چیز تهیه کردیم. رفتیم توی زندانها، رفتیم توی تشكیلات سواک. رفتیم توی این کلاس‌تریها، که داشتند غارت می کردند، مردم، رفتیم چنوب شهر. در چنوب شهر این یک خاطره‌ای است برای خودم. ما رفتیم از آین محله به آن محله. البته کمتره زیاد داده بودند. بهتران بگویم عکس‌هایی که گذاشتند بودند روی دیوار مسجدها. چنوب شهر کشتار پیشتر ششان میداد. پیشی شمال شهر اصلًا" یکدane کمتره هم شود. حالا این را ما دیدیم. بعد دیگر مسجدها دست حزب الله‌ها و تشكیلات مرتب. خاشم من ها چشم خودم دیدم که در چنوب تهران این حزب الله‌ها پلو و خوش قیمه چیز می کردند پخش می کردند. مثل روزهای شذری، یعنی مردم می آمدند غذایشان را از اینها می گرفتند.

سؤال : از حزب الله‌ها؟

خاشم فرجام : بله خوش می گذشت به ایشان. دیگر این فدائیان، مجاهدین هم آذورها برایشان می دویدند ایشور و آنور. هر که یک دسته‌ای داشت، این لشه را یک چوری پطرف خودش می کشید. به حال البته لشه پعنوان یک چیزی که مانده بود دیگر در واقع. هر مارفش یکی می کشیدش آنوقت ما رفتیم آنچه نا

کاملاً" بی طرف. یعنی با فاصله. کاری داشتیم. ما که په دسته‌ای مریپوطا شیودیم که په خواهیم آنرا حمایت کنیم. بعد من دیدم که پیک عله دشمال ما می‌آیند چون دیدند ما داریم خبر تهیه می‌کنیم. می‌خواستند پهیزند ما چکار داریم می‌کنیم. اینها آمدند. ما رفتیم توی یکی از این زمین‌ها که تماحی کردند و مثلاً "با حلبي درست کرده بودند. من رفتم. همچین که دیدند خاشم پیک میکروفنون هست گفتند الله اکبر، خمینی رهبر عزیز ما. متهم خیلی چیز شدم خشن شدم. گفتم پهیز شماها در زمان شاه هم همین کلک ها را میزدید تا چشمتان به چیزی می‌افتاد رشنه پادشاه می‌گفتید فلان و از این حرفاها. حالا هم پیک همچین دو سه روز است که این قصه عوش شده باز هم دارید می‌گویید. خجالت خوب چیزی هستش. مرد حمایت اتفاقاً کردی. خوب پیکو چرا اتفاقاً کردی؟ باز داری همینطور الکی داد میزشی. اینهم که شوت را آورد دارد پیش میدهد. خیلی من عصبانی شدم. گفتم شماها اصلاً معلوم نیست چکار کردید. این مملکت را که پهم ریختید. درحال حاضر که همه این کارها را کردید. آنوقت که می‌گفتید رشنه پادشاه رشنه پادشاه. هنوز هم شاه شرفته دارید می‌گویید خورد. پیک ذره دیدند که یکی پاماشان دعوا کرد. گفتش که آره راست می‌گوشی. پیک پیکو اتفاقاً پیشی چه. پهای چه اتفاقاً کردی؟ گفت که اتفاقاً کردیم چون ندان نداریم، فلان نداریم کار می‌خواهیم فلان و اینها. خانه ما را شکاه کن پهای این اتفاقاً کردیم. پیک زن بود می‌گفت من می‌خواهم پیکویم. آمد چلو. گفت پهای اینکه من آزاد شدم. من خیلی خوش آمد. گفتم چی؟ پیش خودم گفتم اگر من پیکویم آزاد شدم پیک مفهوم دیگر دارم توی فرهنگ فردی خودم، این که می‌گوید آزاد شدم یعنی چه؟ گفتم یعنی چه که آزاد شدی؟ گفتش که پنهنه پیک عمری (حالا به زبان خودش ها) اولاً من از ده آدم. کار ندارم فلان و فلان. په بعد میروم اگر کاری شد رختشوی می‌کنم بعد په شهر پسر می‌گردم. از این داستانهای که میدانید، من پیک عمری ماها هجه مان که اینجا هستیم شب این حلبي ها را ساختیم صبح از طرف شهرداری با آزان های فلان و فلان فحشان هم میداد آمدند خراب کردند. باز شب ساختیم باز صبح خراب کردند. این رشکی من بود. الان آزاد شدم. یعنی اینکه اولاً حلبي را کسی خراب نمی‌کند. په بعد هم از اینجا تا آنجا را که می‌بیشی؟ که من الان میروم، آنجا ایستاده بودم؟ گفت آنجا که می‌ایستادم آزان ها که هرا می‌دیدند میریختند. حالا میروم هیچ آذشی هم دیگر مرا نمی‌تواند دعوا کند. اگر چلو پیاید خدمتش میریم. این است که می‌گوییم آزاد شدم. من را خلم سلاح کرد با این حرف. دیدم که اگر این است ایستاده. گفتم تو پخاطر این قیام کردی؟ په آن یکی گفت خاشم پیخدود می‌گوید. هیچ چیز پهای ما عوض نشده. پنهنه پچام را دیروز پردم مریضخانه. حالا اینها در گپر و دار بود. هنوز داشتند میریختند و شدان می‌گرفتند مثلاً از سربازخانه پشت پاشه سربازها از پدختنی همینطور لباسها پا زیر شواری چکمه‌ها پای پرده هستند په ما می‌گفتند مثلاً از پاشنه دوپله پهودند طرفهای خیابان شاه خانه ما می‌گفتند ما را راه پدهید می‌ترسیلند از مردم که پکششان آنوقت ریخته پهودند سربازخانه‌ها را غارت می‌کردند می‌گرفتند سربازها را می‌کشیدند پیرون می‌گفتند شاید چنگ کنید دیگر. شیداهم رژه شیروی هوائی بود و اینها. آما آن رشنه گفتش که ش این پیخدود می‌گوید. چی چی را آزاد شدیم؟ من هیچ چیز عوض نشده. من رفتم مریضخانه تازه ه تومن می‌دادم په من گفتند پایید که چقدر پیشتر پدهم. هیچ چیز عوض نشده خاشم. گفت په من که پیک پیکویم هیچ چیز عوض نشده. اوضاع ما خیلی هم خراب است، درحال حاضر، هرگدام پیک چیز گفتند. ولی این زن په من گفت که آزاد شدم. پیک واقعیتی بوده پهای خودش. اینها دیگر چنوب شهربی ها خیلی خوشحال بودند. مثل اینکه خیلی توقع داشتند. هی می‌گفتند مثلاً پله آقا گفته برق و آب تان مجاشی است. گفتم برق و آب مجاشی؟ تو هیچ می‌فهمی برق و آب مجاشی یعنی چه؟

کدام مملکتی برق و آب را مجاذی میدهد؟ خلاصه این را گفتیم. بعد از اینها یک مسری همراهیه کردیم. بعد که من پرگشتم یک سال بعد رفتم با همان یاخچی آپادیها با همان خاک سفیدی ها، ورق پرگشته بود. حالا این را پاید توانیم فیلم پویانمایی کنم توانیم فیلم پویانمایی که می گویید ما آقا را آوردهیم روزی کار که علی پیشان پخوریم؟ همینطوری با آن لهجه دهاتی. ما که شیاوردهایم که علی پیشان پخوریم. ما اذناهاب کردیم که نشدگیمان پهتر پشود، حالا پوییم که نشدگیمان پدش هم شده است. این چوری گران شده این چوری کرده، این چوری شده، میدانید؟ بعد ازش می پرسیم قوادین خانوارگی که قبلاً پوده عوض شده قوانین اسلامی شده. شوهرت می تواند چهار تا زن پیگیرد. گفت اگر چهار تا زن پیگیرد ما که پول نداریم چی چی که چهار تا زن پیگیرد. آن یکی کی گفت میزشم توی سرخ می کوشش سر و گرددش را می شکنم. او لین باری بود که من شارطایتی را توائیتم ضبط کدم و خودم تجربه کنم از مردم، از همان تیپ هائی که گفتند ما آزاد شدیم و همین تیپ هائی که گفتند خمیمی رهیم است همان تیپ هائی که خیلی خوشحال پویش خورش قیمه بود. انتقاماً چند رخوشیه بود خوش قیمه اش. همانها گفتند که ما خمیم را شیاوردهیم که پدیدخت پیشویم. او شاهان خراب است آنوقت دیگر بعداً یک فیلم دیگر ساختم که با اشتبکتکنی ها، با خانههایی که کار می کردند، با آرتیست ها، با اینها، همراهیه کردم که آن موقع گرفتند ما را توانیم کوچه و داشتند خدمت ما می رسیدند.

سوال : یعنی پاسدارها گرفتند؟

خاشم فرجام : خانمهای حزب‌اللهی ما را لو دادند. گفتند اینها کار شد انقلاب می‌گشتد. من گفتم نه، از این کوچه رفتیم به آن کوچه. یک سری از این پا پرمنه‌ها را جمع کردند که شهادت پدهند. آخر میدانید در اسلام ہاید سه تا شاهد داشته بناشی تا محکوم کنی. اینها پنجای سه تا بیحد تا داشتند. پس ما را گذاشتند توی یکی از این واگن‌ها، از این پواری‌ها که آنوقت سپری می‌پردند از پازار از آنها گذاشتند. من دیگر اینجا، همیشه می‌گویم، تکرار می‌کنم، پس ای شما می‌گویم. فکر می‌کشم این این لحظه‌هایی است که مواعی آدم همینطور کمکم سفید می‌شود پسون ایشکه آدم پنهاند. مثل سینما دیدید که این چور این چوری می‌شود. من فکر کردم مواعی سرم پیش از دارد سفید می‌شود توی آن واگن پس ایشکه تمام بود کارم. بعد فیلم‌دار گفتش بیانید این فیلم را از این تو در پیاویم پنهانیم به رائمه. گفتم مگر به رائمه می‌شود اعتماد کرد؟ یک‌پیو دیدی توی مسجد گفت پنرا اینها این را پسین دادند تا ما را پنهان لو پنهان پس ایشکه پرسود به پنهانی چاشی. خلاصه گفتم نه نه. باز اصلاً پیش خودمان می‌توانیم دیگر پنهانیم. که چکار داشتیم می‌کردیم. بعد هیچی رفتیم توی چیز. دختره، زن‌های حزب‌اللهی‌ها بودند، زنگاه کردند، عقده‌های دو هزار و پانصد ساله زنده شد. هیچی گفتم تو مسلمانی؟ گفت آره. گفتم تو میروی به چهل مملوک‌ها. پس ایشکه دروغ داری می‌گوشی. گفت من خودم دیدم. گفتم کار شد انقلابی ام چه هست؟ من مملکتیم است. یک‌دانه دور پیش دستم هست کار شد انقلابی است؟ گفت پله. تو داشتی با آن گروه. گفتم کدام گروه؟ من اصلاً شمی داشتیم کدام گروه بود. یک سری خاشم بودند دور و ور راه می‌رفتند ما هم داشتیم راه می‌رفتیم دخترهای مدرسه. گفتش چرا از ماها شمی گیری؟ گفتم اصلاً من از هیچکس شمی گرفتم. ما داشتیم راه می‌رفتیم توی خیلیان. گفت دروغ می‌گوشی. خلاصه چیز شد.

سوال : این دفعه دوم بود که پرگشتنی به ایران؟

خاکم فرجام : دفعه آخر، چهار دفعه رفتم. این آخریش بود. بعد ما را سوار و اگن کردند که شد انقلاب گرفتیم، صد انقلاب گرفتیم. درست همانجا ما را می توانستند تیکه کشند. خلاصه ما یقه‌مان را از دستشان ول کردیم. حالا خپرشنگار به من می گوید شما په آینه‌ها توضیح شده. آینه‌ها آدمهای خشنی هستند آنوقت خشونت را با خشونت چواب باید داد. گفتم نه من سپکم یک چیز دیگر بود.

سوال : ایرانی بود سوال کرد؟

خاکم فرجام : پله ایرانی بود. خوشبختانه مرد پسیار عالی بود. بی قطیع. دلم می خواهد بیکروز بهماش کارکش در آینه. خیلی مرد نجیب و مهرپا و دوستی بود و خیلی هم پیکارش وارد بود. بیهی خردوتاییمان اگر حرفهای نبودیم نمی توانستیم این فیلم را از چنین آنها بیرون بیاوریم. په رحال ما را پرسدند توی مسجد. وقتی که رفتیم آنجا من احسان کردم که این آقائی که ما را ( همین پاسداری ) پرده تو غافیف کرده با آن آقائی که توی مسجد است آینه‌ها اختلاف عقیده یک چوری دارند. آنها مثل آینه که چیزها بودند، باصطلاح آرامتر بودند، میانه رو بودند. آینه‌ها از آن بی ریشه بودند. خلاصه گفت خجالت نمی کشی پاز مردم را می‌داند از این حرفاها. تو پسید بوش. گفت آینه‌ها ضد انقلابند. گفت تو از کجا میدانی که شد انقلابند؟ دست پسرشی دارید از سر مردم؟ گفت چنگار کردیم؟ مرده گفت ما داشتیم پا دور پیش ظاهرات... گفت نه. این فیلمپردار خیلی پاموش بود. گفت من اصلاً ترا بعنوان ضد انقلاب می توانم الان پیگوییم پیگیرند. برای آینه که تو داری چلوی فیلمپرداری ظاهرات به شفع انقلاب، خوب او هم یک چیزی نعل وارویه زد، پیش در واقع گفت تو داری چلوی مرا می گیری. این تاریخ مملکت ما است تو داری چلوی مرا می گیری تا این تاریخ را قبط نکنم. حالا کی شد انقلاب است؟ تو یا من؟ آن پسره آقای چوانی که ریشش را هم تراشیده بود یک چوری، البته کراوات داشت، دوش گرفته بود و یک سر و وضع تعبیری داشت گفتش خوب دیگر پس است اینقدر مردم آزاری کردی برو. و شما هم پفرمانید. حالا خوب موظبا خودتان پاشید. ما آمدیم بیرون فیلمپردار گفت پرگردیم چلوی داشنگاه دو مرتبه. گفتم نه. شما پرگردید من میروم خانه. برای آینه که دیگر رفتم که انقادم. البته بهازهم فردایش دو مرتبه گرفتمن. هزار دو مرتبه.

سوال : این سال ۸۲ بود آن؟

خاکم فرجام : این ۸۱، ۸۰. الان دفیقاً شمیدام. اول ۸۱ بود. برای آینه که آدمهای ایرانی و فرنگی که ما رفتیم این کار را کردیم توی ذهن قاطی شده. شمیدام. بله ۸۱ بود، آخرین بار. بعد دو مرتبه، خلاصه، بعد پدرم گفت پنهانی فکرهایت را پکن پیشین توی این مملکت می خواهی ویدگی کشی؟ فیلمپرداری کشی؟ این چوری دفعه سوم است که می گیردند. نازه بپرو خدا را شکر کن که آزادت کردند. والا تو می‌رفتی ما اصلاً دو سه میل شمی فهمهایم کجاشی، اویشی می کشست. منه گفتم دیگر تمام است. این آخرین تجربه ما است. مرحمت شما زیاد. بعد رفتیم فیلدها را گذاشتیم توی خانه برای آینه که غیر ممکن

بود پهشود درآورد. با اتوپویس ما پهگشتهایم به ترکیه، توی طیاره هم با یکی از همین فلسطینی‌ها که آمده بود. آنها "فلسطینی‌ها" آن موقع خیلی میانشان خوب بود. آنها پهلوی من شسته بود. یک کمی داشت گفتش این آقا همسفر است فرانجه حرف میزد. منهم گفتمن خوب بهاش حرف میزدیم دیگر. هی گفت، گفت، شمیدادی چندر دفاع میکرد از پنهان صدر و از خمیشی و فلاں و اندلاع خمیشی. طیاره که آمد روی پاریس گفتمن آقا. دیگر هرچه دلم خواست پهش گفتم. گفتم از تهران تا اینجا کلام را، ده از تهران نبود ماها اتوپویس آمدیم به استانبول از استانبول از فرانس گرفتم پرای ایشکه بود چیزی. اول چشیگ بود. گفتمن آنها که محکوم به فنا مستند هیچ چیز. آن پنهان صدر که یک پیسواد محکوم به فناست، حالا صیر کن بیهوده چه موقع فنا می‌شود. آنهم هیچ چیز. این حکومت که معلوم... از چی داری دفاع می‌کنی؟ گفتمن از استانبول تا پاریس کله مردا خورد فقط یک چیز دیگر پهت می‌گوییم و آنکه شما یا میدانید دارید این حرفها را میزدید و اشتباه می‌کنی یا نفعتان هست پرای ایشکه دفتر... یا اینکه اشتباه می‌کنی. اینها اصلاً از بین رفته مستند گفت شخیز مردم دشمنان هستند. گفتمن حالا می‌بینی مردم چه خواهند گفت.

موال : خیلی عوض شده بود توی این پیکسل فنا در ایران؟

خاشم فرجام : پله، رو ز پروز پدتر می‌شد. یعنی رو ز پروز چی؟ هننه به هفته پدتر می‌شد. یعنی شما عکس فیلم را اگر پیشینید مثل "یک خاشم بدون چارقد هست. یک شفه چارقد هست. یک چین و چارقد هست. پیکداه از این که های سربازی است، که همه گزوهها را می‌شود از اوئیغور های خاشها خوب شناخت، میدانید؟ دیگر دفعه آخر اینها همه از بین رفته بود. فیمار ریاد شده بود اصلاً". من چارقد سرم بود. مثل "لپاس گشاد و اینها. فکر شمی کرد آدم احسان می‌کرد توی همه اینها لخت است و همه شگاه می‌کردند. یک چور کفتول بود. هر لحظه پدتر می‌شد. من دفعه آخر قبول از آخر می‌توانستم رامند پروم توی وزارت ارشاد که آن کارت خبرشگاری را باید می‌گرفتیم. پرای ایشکه اصلاً آن کارت خبرشگاری اگر یکی چشمی می‌افتاد دیگر مذاخم نمی‌شد. ولی اگر میدانید کمرا دستت هست دوربین دستت هست و کارت خبرشگاری شداری دیگر اصلاً اعدامی بودی. ولی دیگر دفعه آخر گفتند شما را راه شمی دهیم بدون چادر. بعد ما رفتیم کردستان، کردستان از همه مقاوم تر بودند. آن موقع داشتند چشیگ می‌کردند دیگر. بیهاران می‌کردند. آقای پنهان صدر در تهران بود. ما رفته بودیم کردستان آقای پنهان صدر داشت بمب پاران می‌کرد. بعد به سال پعدش ۱۹۸۴ رفتم پاریس در تلویزیون بهاش مصاحبه کردم. گفتمن آقای پنهان صدر یک چیزی می‌خواهم پهتان بگوییم. شما دستور دادید شما مادرهای ایرانی را، خجالت هم خوب چیزی است، شما مادرهای ایرانی را تشویق کردید که پهچه‌هایشان را به چیزی بفرستند. حالا اینجا توی پاریس نشسته‌اید می‌گوئید من بی تقصیرم. شما کمی بودید که ما در کردستان که بودیم آن موقعی که طیاره‌ها می‌رفتند عراق می‌گفتید سر راه دو تا بمب هم آنجا پنهانیز بپرس. چه گشایی کرده بودند کردنا؟ چرا اینکه زیر پار حرف شما و آن آقا شرفته بودند؟ گفتمن من بی تقصیرم. من اصلاً رشیس چمهور بی تقصیر هستم. گفتمن آنچه‌ای که خوب است می‌گوئی من کردم آنچه‌ای که افتخان است، خیانت بهمه چیز است، به مردم ایران است، خیانت به مادرها و بهمه هاست... گفتمن شما دو تا دخترهایی اینجا دارند توی پاریس ول ول می‌گردند اینجا اصلاً چارقد سرمان می‌کنند؟ دخترهای شما خاشت که یک خاشم شیکی بود همیشه؟ گفت پله. گفتمن شما یک چیز دیگر می‌خواهم ازتان بپرسم.

اصلًا" از کجا داری زندگی می کنی؟ خیلی مرا عصبانی کرد. گفتش که من از کجا دارم زندگی می کنم؟ از داداشم. گفتم خوب است که شما و آقای رجوی پیک داداش میلیونر دارید. رجوی هم بین را گفت. خلاصه آنجا یاد افتاد موقعی که من کردستان بودم پسی صدر رئیس چهور پود چشگ عراق تازه شروع شده بود. این هی دستور میداد توی تلویزیون. گفتم عجب آدم و تیخی است. بعد که پنهش گفتم همچ را زیرش رُد.

سوال : دفعه آخری که آمدی پیرون فکر می کردی که دفعه آخر است؟

خشم فرجام : پله، حالا آنجا آن گرفتاری با دوستاش داشتم. به من گفتند تو توریستی. گفتم آقا رفته از بین، دارد می گوید اسلام. شما چی دارید می گویند؟ اصلًا ثوبتی هم پاشد ثوبت اعدامی کردن شما است. گفتم من میدانم چه هست؟ شما از کارگر از هرچه می خواهید حرف پژنید. وقتی من این چوری می سنجم آزادی مملکت را. وقتی که من پعنوان پیک ون توازن لباسی را که می خواهم تشک کنم، من که اهل بیکنی نیستم، توی کوچه خوب شتوانم کارم را بکنم آن کارگر شما هیچ کاری نخواهد کرد. کارگر شما وضعش بدتر از خود صاحب کار خواهد شد. پس ایشان پیک ربطهائی دارد بهحال در هوای کل مملکت. گفتند تو توریستی. گفتم من توریستم؟ این آقا و این مملکت مال شما ما رفتهیم دومرتیه. من شما خواستم پمادم. دروغ شما گویم. فقط بیوش پیش داشتم این فکر را می کردم که اگر وضعی پیش بیاید، به خودم گفتم کدام وضع دیگر؟ دیگر چه وضعی؟ ولی یکی از فکرهایی که در آن پیک لحظه هاشی در آرزویم داشتم این بود که مثلاً فرض کنید پیک اکیپ درست کشم با زنها، مثلاً اکیپ فیلم‌سازی، بیشان یاد بدهم. اگر میروم و پس می گردم، آنها کار فیلم را بکنند، پیک گروه که خودشان کارشان را بکنند. اگر دلشان خواست فیلم بزدارند. کاری که از دستم پر می‌آمد بیکشم پس ایشان که من هیچ وقت فکر شم کردم پرمی گردم آنجا. آخر آن مقدمه، مقدماتی شد. پس ایشان دل خوش کردن است. آن هم یک عده‌ای فشنجه‌ایند می گویند آره آن حق را دادند آن کار را کردند. آیاها دیگر دلخوش کردن است، نیست؟ شما قاشع می شوید په ایشان مثلاً تخم مرغ امروز حالا دو تا شما دهند مه تا میدهند؟ دیشب گفتم دیگر. آخر چنان من، مردمی که متابعتی می کند دلم هم می سواد. مثلاً ما گراشیمان این چوری شده، حالا میکن است خیلی هم شد وطن پرستی پاشد ایشان که من دارم می گویم، ولی در هر حال در همین لحظه این را خس می کنم که اگر آدم پمادد بگویند خدا را شکر پهچای بمب اتم حالا دارند موشك سرم می ریزند. میدانید یعنی ما خیلی گراش داریم که مه چیز را تقریباً می کنیم. خودمان را ناز می کنیم هی می گوشیم خوب اشکالی ندارد، تغییر این. مثلاً اگر په آدم بگویند پرسو توی صف په ایست دیگر. نیبروی من په این صرف می شود که حالا من ایستادم، مه ساعت ایستادم آخر مس مه تا تخم مرغ گرفتم. پس خوشحال باشم. من شما داشم و شما توازن از کثار گود بگوییم لشکش کن شاید منهم آنجا بودم پچه‌هایم احتیاج داشتند می گفتم خدا را شکر که مه تا تخم مرغ پهپدا کردم. من شما داشم من شما توازن در چای آنها قضاوت کنم. ولی پیک کار دیگر را شمی کنم که از طرف ملت ایران با خودم تهمیم پیگیرم یعنی بگوییم که من دلم می خواهد ملت ایران این چوری بکند. پنهان کی هستم که این را بخواهم؟ ملت ایران ۹ سال و ۱۰ سال پیک تجربه‌ای کرده شروع کرده په پارزه الان. دیله که آنرا خواسته شیست، حقش هست. پاید این تجربه را می کرده. منهم دیگران. درست است؟ منهم پاید پیک تجربیاتی می کردم تا الان پیک

همچین چیزهایی را پرای شما فورموله کشم. حالا می‌آید، نشسته می‌گوید آقا چنگ بله. من فقط آرزویم را که می‌توانم بگویم. من شمی توافق بگویم آنها چکار کنند از اینجا توانی و اشتبکن راحت. ولی آرزویم این هست اگر این هم حمل پر خیاثت په وطن پیشود تمام نیروهایشان را بگذارد این حکومت را بسندارند پائین بگویند ما می‌گذر جنگ می‌خواهیم آفاجان؟ تو چنگ می‌خواهی. پس پیمان پیکن. دیشب دوستان پما می‌گفتند می‌آیند پاسداران می‌کشندشان. گفتم آقا اگر مردم دست پیشست هم پدهند پاسداران اینها را کمتر می‌توانند بگشند. می‌گذر اینکه پیمان اشان کشند. تازه آنهم می‌شود به‌هم مثل عراقی‌ها، دیگر درست است؟ کمتر می‌گشند. اگر پطراف چماران پیروند بگویند ما دیگر چنگ شمی خواهیم اگر قرار پاشد مقامتی پیشود و پیش وحی پشود از آقای خمیشی ایرانی کمتر توانی اینجا (پایان فوار ۲ ب)

## شروع شوار ۲ آ

سوال : کسی که حرف می‌زند.

خاکم فرجام : خوب ما به پُرحرفى عادت داریم خاصم.

موال : می‌گفتید راجح به پرگشتن.

خاکم فرجام : این پرگشتن که گفتم به شما من هرچه الان بگویم پیشودی است. شمی داشم، آرزویم را با پردازهایم شمی خواهم قاطی کنم. آرزویم یک چیزی است پردازهایا یک چیز دیگر، عمل". یک چیز دیگر می‌شود. این است که من شمی داشم چه بگویم. البته آدم همیشه وقتی می‌خواهد حرف بزند می‌ترسد یک چیزی بگویید پرعلیه ایران حمل پراین پاشد که وطن پرسست شیست. میدانید؟ ولی وقتی شما می‌بینید که موطنان خودت رُزگاری که هستند که پالخره توانی مملکت پوشند، شما هم توانی مملکت پویدید، آدم را لو میدهند ممکن است حق داشته باشند. ولی حق هم ندارند. چه کسی په یک زنی که اصلاً شمی فهمد شد انقلاب یعنی چه اصلاً، شمی فهمد که آدمی که دستش یک دوربین است شد انقلاب است یا ن، په یک فرد این چوری اختیار این را می‌داد که نسبت په زندگی من تصمیم بگیرد؟ اگر من پا یک همچین اکثریتی زندگی می‌کنم. دیگر کجای دنیا، با چه معیارهای اخلاقی، اجتماعی، مثلاً فردی طرفم؟ میدانید؟ این درست شیست شمی داشم. ولی می‌خواستم بگویم که زندگی در خارج از مملکت مثل داخل مملکت پهشتگی په این دارد که آدم چکار می‌کند، چلدر خلاق است. یعنی، پرای من فرد، ممینتور که شما گفتید، مهم است اینکه من بعنوان یک فرد از صبح که پا می‌شوم تا شب پا دوره‌های مختلف زندگی چه در داخل ایران که پرایتان گفتم. ولی خارج از ایران من پیک لحظه شاید هم شمی گویم که دیگرانیهای روحی نداشتمن. شمی گویم که پا هر زندگ تلفن شصف موهایم نمی‌شد. شمی گویم پرای پیچه‌هایم ناراحت شیودم. شمی گویم که هر خبر ایران، مرآ... اولاً غذای خوب که می‌خوردم احسام ناراحتی وجودان می‌کردم که چرا من اینجا شمشهار غذای خوب می‌خورم الان باید توانی ایران پاشم. آدم احسام ناراحتی وجودان دارد و یک مدتی دارد، بعد این تمام می‌شود. پرای اینکه پاید خوش را از پیشبره پیشدازد پیرون. آن دوره را من گذراندهام ولی الان نمی‌پیشیش را توانی ایرانیاش که بعد از انقلاب آمده‌اند می-

پیش، اینها زندگی را به خودشان روا شارند. این پیک حالت روحی است. باید بگوید من لایق زندگی کردن بودم که او دست چشگ فرار کرد برای اینکه آن چشگ مال من نیست و هیچ هم خجالت شمی کشم که سهی درش شارم. برای اینکه ملت آذان هنوز اینستاده می گوید بین چه که هیبتلر بود. من دارم زندگی می کشم. په من چه که خمینی هست پیک هیبتلر مثل خمینی. من پچه دلیل باید شاراحتی و چداشی داشته باشم در امریکا، من نه کنک کردم په آوردهش ده ازش پشتیبانی کردم ده در چشگش شرکت کردم. آخر وطن یک مفهومی دارد. وطن که پنهان په خواهرم می گفتمن مادری که حالا روی عامی بودن، مذهبی بودن، روی همه دلایل که ما داریم می فهمیم، می گوید پچه من ببرود کشته پشود، ببرود توی پهشت پیک چاشی برای من و پاهاش پیدا کند، آخر هیچ رابطه فرهنگی دارم با او من رابطه انسانی دارم با او من هیچ هم خجالت شمی کشم من رابطه فرهنگی شارم به آن زن. حالا چرا؟ چرا پیش را باید تاریخ داشان و جامعه شناسان ببروی مطالعه، کنند بگویند شما مال پیک قرن دیگری هستید برای اینکه ماماثت ۱۴ مالگی خیلی دلش می خواسته ببرود فرانسه بعد چیز حقوق پسر را خواهدی بعد هم انقلاب فرانسه را هم فهمیدی. برای چه میدانید؟ می خواهم بگویم این است قضیه، واقعیت این است. مشتم باید همین راه بروم. آدم در آنجا پیک سری شاراحتی و چداشی کشیدم. پس بیک مقدار عقده‌های طبیعی خودم را او آن عقده‌های این چوری که داشتم چدا کردم بگشتم به آن آدم خالقی که بودم. خوب می خواهم فیلم را پهلوان و این خلق فردی برای یک زن یا برای انسان خیلی مهم است. من کار خالقی که کردم مرا زنده نگهداشت. یعنی رابطه من را پعنوان پیک فرد په آدمهای دیگر پعنوان انسان برقرار کرد. و در این رابطه یعنی در گرفتن و دادن بیک مقدار عاطفه پیک مقدار شناخت از ارزشای همیگر پیک مقدار فیروهای مشتی که نتیجه‌اش پیک فیلم شد و آن فیلم هنوز دارد توی هنند می گردد. با اینکه متاسفانه هنوز آن مسائل هست این پاعث ارضاء من شد و در نتیجه اثری من رفت مثل پیک قاتله کوچکی په پیوست که او را "مثل" ازش استفاده کشم، حالا بخواهم شاعرانه ترش کشم. این پاعث زنده ماذن است حالا چه من در ایران پاشم چه خارج از ایران، در خارج از ایران که وضعیت پهتری دارم برای خاطر اینکه من این تعصب را داشتم که من پا احترام په چور کاری که در ایران هست شخصیت خود را پعنوان پیک زن حس پکشم. من پیک زن خالقی بودم باید در هنند فیلمخان پاشم. په دخترم می گویم تو باید استاد دانشگاه پاشی. برای اینکه پیک زن ایرانی هستی. والا زمین شور که همه دارند. اگر هم پیک موقع لازم پاشد خوب زمین را هم می شورم اشکالی شدارد. نمی گویم آن پد است یا خوب. ولی ما پیک وظایفی مشتی به خودمان داریم. این بود که من را زنده نگهداشت، کارم. حالا هر خانم ایرانی را که می بینم، البته در رابطه با ایران تشویق می کشم. ولی آنها که می گویند من برای خودم این کار را می کشم پیشتر من فکر می کنم که واقعیت دارد. می گوید آقا من توی کار فرهنگی بودم، من توی کار زنان بودم، من توی کار ارگانیزه کردن، این هنر من است. همین را آدامه می دهم. دیگر بیبا سوچه دلان گرد هم آئیم هم شاریم. بیباشیم تمام فیروهای مشتی را پهلوی هم پکداریم. اولاً خودمان را او غربیت زدگی یعنی غربیت خصوصی، غربیت شخصی که آنهم پهتر از غربیتی است که در و دیوارهای اینجا شبیه ایران است و هر که می شیشد توی خانه‌اش قورمه سپری می پزد آوازش را هم گوش می کند. حالا پیرون هم انبگلیسی حرف میزند، خوب نزند. میدانید، ما کردهستان هم میرفتم و چیزی زیان مردم را خوب نمی فهمیدیم، پاچستان هم بعد میرفتم در غربیت بودم. من رقص کردهستان اصلًا مملکت من شبود. لپاں کرده تشم می کردم. گفتمن خاشم این لپاں پلشد است دامش من شمی توائم راه بروم. گفت شفهیم چطور ما پیک، عمر داریم با این میروم سرکوه حالا تو شمی توادی با این راه بروی؟ دیدم راست می گوید. ولی پهحال راست هم شمی گفت چون من

عادت نداشتم. حالا آنوقت اینجا از غریبت خصوصی درپیاورند پا فیلم ماختن، پا کاری که شما می کنید، پا این خانمهای عزیزی که مثلاً فرض کنید باتالوا می پزند. یک هنری است این را آورده بصورت یک کار هنری گذاشته روی میز. درست است اینها خودشان را از غریبت شخصی پاید درپیاورند بپیرون. حالا من شما گوییم باید یکی هست خوب شعیبتر یکی هست عادی خیلی چیزها پیشتر از من و شما از دست داده توی ایران. میدانید؟ اینکه من از شطر روانی می توانم بهم ولی دیگر تحمل نمی توانم بکنم. بیا "سوته دلن گرد هم آشیم" اینها را شمی توانم تحمل بکنم. بیا تمام فیروهای مشهت گرد هم آشیم. پس ای اینکه ما پاید علیورغم این وضع پعنوان فرد خلاقیت خودمان را ادامه بدهیم. به خود می گوییم بهمین دلیل که مشکل پولی پاچت می شود که آدم دلن پروژه را انجام ندهد. خودتان میدانید که هر کسی سر نمیداشم گنج قارون که ششسته است. پس ای من که فیلم‌خازم این مشکل هست از آنجا آمدن به اینجا این پرثامدها را درست کردن، از آنجا رفتن به آنجا، اینها نیرو می خواهد. این را می کشم و پریروز که شگاه می کردم چلوی مردم پیشترشان البته خاصم و آقایان ایرانی پودند و یک مقدار هم امریکائی. یکپوچه شنیدم این خیلی ارزش داشت و بهم آن چیزها می ارزید. میدانید؟ ولی درحالیکه آشروزی که من این فیلم را می ساختم اصلاً به این فکر شمی کردم که یکپروردی پروم مثلاً اصلاً به چیزی که فکر شمی کردم این بود که یک روزی این فیلم نشان داده بشهود و مردم پیکویند به په خوب، یک سند تاریخی است. میدانید؟ آن روز یک احتیاج زیله ماندن و یک کاری کردن. مرا این شگاهداشت. من پس ای خودم می نشیدم شعر می نویسم که همه ایرانیان اغلبیان می نویستند و می کنند خوب این یک چیز خیلی خصوصی است. مثلاً می نویسم خودم را ارضا می کنم که مثلاً یک پروژه کار پیشنهاد اینجا پرسو، آنجا پرسو، اینها مرا زیله شگهیدارد. حالا محدود است در حد امکانات خودم هست پیشتر از این هم نمی تواند باشد. توقع هم ندارم، همین. ولی هر خاصم دیگری در غریبت دارد این کار را می کند، من ماجش می کنم، تشویقش می کنم، اگر کمکی از دستم پاید می کنم. پس ای اینکه آنهاشی که شمی کنند مثلاً بیارو خانمی رفته فروشنده‌ی می کند و خوش را در شان فروشنده شمی بینند، آدم پاید تشویقش کند. آما فروشنده‌ی که آشکالی ندارد. شما یک چیزهای دیگر کش می کنید. خوب پا مردم یک رابطه دیگر پیدا می کنی. مردم را می شناسی. فلان، چه آشکالی دارد؟ ولی خودش در داخل می گوید من چرا اینطور؟ آشرا دیگر من شمی توانم کمکی بکنم. میدانید؟ ولی خوب من فکر می کنم ماما شانش آوردم. شما کار فرهنگی تان را ادامه می دهید. من کار فیلم را ادامه میدهم. یک عده خانمهای دیگر کارهای دیگر می کنند. اگر این روحیه این طرز فکر گمترش پیدا کند، یک اتفاقات تازه‌ای می تواند بیفتد.

«وال : اینکه فارسی شمی نویسی دیگر آیا حل شده؟» ها اینکه پا زبان فیلم حالا حرف میزشی یعنی مدیوم را عوض کردی، لاید یک مقدارش را همینطور که قهلاً گفتی پخاطر بپیرون بودن از ایران است.

خاشم فرجام : پله، من پا شعر شوشن یک چیزهای را حفظ کردم. پا خواهد یک چیزهای را حفظ کردم. ولی فکر می کنم زبان، خودتان خیلی حتی خوب میدانید، پس ای اینکه الان دارید کار می کنید، اپزار است. اپزاری است که مرتب پاید زیله باشد. این را من شمی داشم جوابی ندارم په شما بدهم. من می نویسم په فارسی. ستاربو را یک مقدارش په فارسی می نویسم. ولی دیالوگها را په فارسی شمی توانم پنویسم. پس ای اینکه یک آدمهای دیگر توی کله ام می‌آیند. میدانید؟ این خیلی عجیب است. در

فیلم مستند آدم می تواند یک چیزهایی پنونید بهش اضافه کند... باده لاح به عنوان نوشتہ ای که عاطفه، زیبادی نخواهد. ولی وقتی شما کرکتر خلق می کنید در فیلم دامنه ای، کرکتر ایرانی نیست. به فارسی اشگیزه های فرهنگیش آن نیست که پنگوید مثلًا "ذلن". این خیلی سخت است. اینها را به ادبیاتی به فارسی به فرازمه قابی و پاطی می نویسم ترجمه می شود. چندین بار حتی وقتی که می نویسم به آکتورها میگویند که پخواهند پیشینه راه دست زبانه ایان هست یا نه. اینها را چک می کنند همیشه. ولی آنرا نمیدانم، بعضی ها مستند که الان می نویسند، آصلًا نویسنده ماذده اند. من نمیدانم که این چطوری است؟ باید یک توافقی شاید پیش درست پشود.

سوال : توی روسها آدم خیلی می بینند نویسنده هایی که در غربت می نویسند به زبان خودشان می نویسند و گم نکرده اند. حالا نمیدانم چه تسامی با مردم داخل روییه دارد.

خانم فرجام : شمی داشم. بمرای اینکه من پس از ایران هیچوقت نداشتم دامنه بنویسم یا نمایشنامه. یک نمایشنامه نوشته ام ولی آن فرق دارد. این را شمی داشم. من می توانم پنگویم که لطمه خورده. شمی تواند نخورد پاشد. بدليل اینکه این ابزار ابزار غیر استفاده نشده است. هرچند من به فارسی فکر کنم، هرچقدر به خواشم، زبان در چریان رشده می شود. حالا من وقتی رقم چندین بار ایران پس از انقلاب، یک سری کلمات، مثلًا "فرض کنید طاغوتی، از این حرفها، حالا این پیکیش است، ولی کل اصطلاحات کلی آن فرمذگ ها خوبیش این کلمات را میآورد. اینها را باید آدم پشناسد. پاشد چایش. من نمیدانم که چه چی مثلًا "مین نمایشنامه میباشد را من دیدم. کلی مثلًا "متلکهای عجیب و غریبی از خودش درآورده بود که کاملاً طبیعی بود. پنجه من. مردم می خندهند. این داشت کارش. ولی شمی داشم.

سوال : راجع به آتیه ایران چه حدیں میزندید؟ چه فکر می کنید؟

خانم فرجام : این سوال خیلی قشنگی است. آدم پیکو آرزوی خودش را، به این چوری خواهد شد. بدليل این من هیچ چیز شمی توافض پنگویم. می توانم پنگویم بمرای ایران یک چیز محلی را آرزو کنم، آزادی را آرزو کنم. یک چیز محلی را آرزو کنم. حالا می گویند شما رفتید غرب زده شدید. دموکراسی را؟ پچه صورتی چطوری اجرا پشود؟ ولی بپیشید یک چیزی که مرآ همیشه رنجاند، و اینها هم که اصلًا از اول معلوم بود که اصلًا توی این خط نمیتوانند. میدانید بار آن حکومت یک خورده قرن پیشتری بود با همه خوبیهاش... خوبیهاش... بود بدیهیا این هم بدی قرن پیشتری بود. اصلًا "شاه یک آدم قرن پیشتری بود. پیشتری معلمتنا"، من می توانم پنگویم، پنکرش نمیرسید که مثلًا "فرض کن آدمها را پنهان دستان را قطع کنند. مثلًا "فرض کنید اگر کار بدی کرده پاشند. ولی سواک پنکرش میرسید که مثلًا "آدمها را پا چیزهای قرن پیشتری آزار پنهانند. میدانید؟ می خواهم چه پنگویم؟ حتی آزار دادشان با همیگر فرق داشت. مثلًا گاز پژوهش پهلویان یک چورهایی پشوند. نمیدانم. پهنه حال خوبیها و بدیهیا قرن پیشتری بود. من پیشتر می توافضم پنهانم. آما این را اصلًا هیچ شمی فهم که چکار دارد می شود. ولی آرزوی من بمرای ایران نمیدانم. بمرای کدام ایران؟ بمرای اینکه وقتی من فکر می کنم من کردستان رقم، لرستان رقم، چنوب ایران رقم، اینها ایرانیهای عجیب و غریبی بودند که با هم فرق داشتند. ولی می گویم، آن چیزی که مرآ آزد پعنوان یک انسان اینست که آدمها را

پیشان حق تجربه کردن پنهانند و پنهانند که آدم در تجربه می تواند اشتباه کند. یعنی چیز پاشند، مازش داشته باشند، با اشتباهات، و احترام پگذارند به فرد. وقتی که آدم از اینجا شروع کرد، البته شاید خیلی حرف رمانتیکی است که دارم میزشم، ولی اگر آدم شروع کرد پایشک احترام گذاشت به یک فرد و په بیک فرد امکان اشتباه کردن دارد. امکان اشتباه کردن دارد، آنجا یک چیزی اتفاق می افتاد که بخلاف اصله شیخزاده اش بدمست نمیاید. آن یک چیزی است که من به رای مردم ایران آزو و می کنم که مردم ایران به خودش پیگوید من بیک انسان در حق من شیست که بیرون با گاز شمی داشم چی کش کشته بیشوم. وقتی آدم این را گفت به خودش که من بیک انسانم، لاید این تربیت داده است. این که یکی بپیش پیگوید، مثل "مان ما می گفت خاصم وقتی پیش میز شمشتدای این کار را شکن. خاصم ما که پچه بودیم خلاصه خیلی دعوا می شنیلیم سر میز که حالا این چوری پیشیم، شمی داشم مثل "ترنج و تروج نکنید. می دانید؟ مثل" آیا پایید این را به پچه ها می گفت که خاصم به خودت یا آقا به خودت احترام پگذار. بعد می گویند احترام گذاشتین یعنی چی؟ پیگو من دیگر شمیروم توی ص به ایستم تا تخر مرغ پخرم. شما پایید بپروید تخم مرغ آزاد پخریید. والا آخر سر به تو راهی شمی دهم. پیا غلام می کنند یک کار دیگر... من چه میداشم چکار می شود کرد. میدانید اینطور چیزها را پیگویم. مثل" دختر من که توی آمستردام است البته در آمستردام گل فراوان است. گل هم به شیوه اینجا خیلی ارزانتر است ولی دختر من که به رای امماق خودش یک دسته گل سرخ می خرد من را عصیتاً خوشحال می کند. به رای من هم می خرد. ولی یک موقعه ای برای خودش می خرد می پرد آنجا. بعد می گوید آخ می خواهی یک ذره از اینها هم به رای اطلاع تو... ولی یعنی چه؟ یعنی اینکه بخودش اعتماد می کند. می گوید من بیک آدمی هستم که چلوی چشمم باید یک دسته... روزهایی هم که پول شدارد شمی خرد. یعنی آخر ماه از پول توجیهی گل و مل خبری نمیست. ولی روزی که پول دارد می خرد من توی دلم احساس خوشحالی می کنم. می گوییم آدمی که به خودش احترام می گذارد و گل به رای اطلاع خودش می خرد، آنهم رُ خیلی قشنگی را دوست دارد از آن سرخ ها این می شود پیش اعتماد کرد، میدانید؟ کدام حکومت به ما میدهد این را؟ میدانید؟ بد است این چوری من فکر می کنم؟ یعنی بیخودی است؟ چڑ خواب و خیالات است؟

سوال : خیلی خوب است ادله الله که نه.

خاصم فرجام : شمی داشم. مردمانی که اینجا دارند زندگی می کنند الان با همه حرفهایی که میزشم من متاهشتم که مردم ایران چرا شمی آیند اینجا با اینها زندگی کنند، افلاً چشم تو چشم هم بیندازند، بینند آمپریالیست امریکا یعنی کدام؟ به رای اینکه من خیلی متاهشتر می شوم. ولی مردم امریکا از بستوکرات تربیت شده اند از اینها میگذرد. به رای اینکه می گوید سرویس خوب به من پیشید. ما شمشته بودیم راجع به بیو کردن حرف میزدیم. آخر مو کردن یعنی چه؟ اگر سرویس خوب به من شدهی اگر اعتماد مرا لطفدار پیشی میداشی اگر به من احترام نگذاری خیال کشی من آدمی هستم که این همپرگری که تو گفتی این چوری و این چوری است به من شدهی اگر آن جور دیگرش را پدهی خوب خدمت میزدم. این یعنی آدم. می گوید آقا من احترام دارم. شمی گوییم اینجا فساد شدارند. شما خودتان می بینید که چقدر هستش همه چیز. ولی آیا مردم ایران، همه مان هر که هر چا زندگی می کند، نه آنکه هاما توی تهران یک چور پاشیم آن طرف در کُردستان و آن یکی در پلوچستان یک چور دیگر. همه مان

پهگوئیم آفاجان من انسانش به خودم اجازه میدهم. تو چدداری دیباشه می گوشی؟ اهلام کدام است؟ مثلاً" یا چی داری می گوشی که شما باید این کار را پکنید؟ تغییر شمی کنم. اصلاً" بیهت هم رای نمی دهم. به اینجا پرسید، پهگوئیم من انسانم، احترام دارم من بتو راهی میدهم پسرطی که وقتی ون من مریض شد اینجا دکتر پشت خانه ایستاده باشد شه اینکه او بیاید آذطرف تر. حالا هر که مارکسیست است پهراز خودش احترام دارد حزب الله هم احترام دارد. پاور کنید چرا احترام نداشته باشند؟ آنها هموطن من هستند. این جوری فکر می کنند. وقتی می گوید موقعی که طفلکی را شویلش کردند می گوید که یک مملکتی است از یک تبع یک شبی میمیرد دختره و به یکدایه آمپرین هند است در یک چاهائی از ایران، رامت است. دیگر آدم قهاید از شب یک شبی میمیرد. آرزوی من این است پهراز مردم ایران که همان احترامی که من به خودم می گذارم آنها به خودشان بگذارند. پناهراین شاید الان پخواهم چوابتان را تکمیل کشم پهگوئیم اگر حکومت آینده ایران به من احترام نگذارد پریشی گردم. شه اینکه خیال کنید احترام گذاشتن بعذی به من یک پست پنهان و فلان. شه. پست را من شمی خواهم. اگر دادند راجع بهش فکر می کشم اگر شدادند شمی گوئیم آقا چرا ندادی؟ پست شداریم. ولی به من احترام بگذارند. پنهانم یک چاهی دارم زندگی می کشم که می توانم خوب فکر کشم هرچه فکر می کشم و لبام، می پوشم، یک سهی هم داشته باشم. ما پیشتر از این که شمی خواهیم.

سؤال : مرسی .